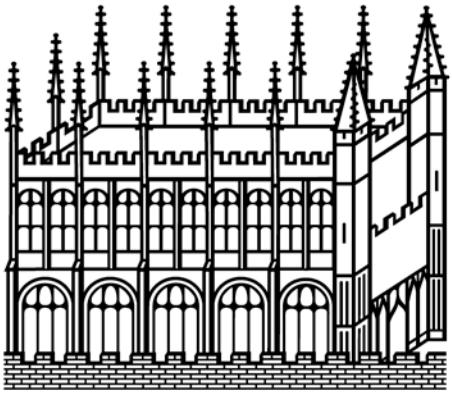


Bodleian Libraries

UNIVERSITY OF OXFORD

This book is part of the collection held by the Bodleian Libraries and scanned by Google, Inc. for the Google Books Library Project.

For more information see:

http://www.bodleian.ox.ac.uk/dbooks



This work is licensed under a Creative Commons Attribution-NonCommercial-ShareAlike 2.0 UK: England & Wales (CC BY-NC-SA 2.0) licence.



نظم اللآلی ۵۱ در بیان ۵۲ عظاط نفس ۵۳ ارزهان سخن ۵۴ عطاس ۵۵ صلوخ ۵۶ عماس ۵۷ عظاط

سیان عظاط نفس ز دست	رواج عظاط هوس در شکست	شگفت از تبسمش کل باغ دین	ز بیش منفعت ست و بولعین
محیط عطار شد خاص و عام	بزرگ زمان و ستگیر انام	اساس عطاس از جهان و در کرو	عدو در عماس عدالت فشرو
ولایت بسنگ و از یک نگاه	معلق بدر کرد و یو تباه	شکر گنج از و یافت خوان شکر	دگر اسپ زین راز در سفر
فروزان بچرخ بد اچون شهاب	زانوار سالار عالیجناب	بهنامی نام پاک عمر	سر و شمن دین در بد از تبر
رهاننده عاجزان ز صلوخ	پناهنده دهر شیخ الشیوخ	بمین و عطالیش بجالم نگر	صوابم بده از و با لم گذر
مبین بر خیالات از یات من	بمین سوی طاعات اسلاف من	ز الفاظ شرکم نگهدار و دل	که تا روز محشر نباشم خجل
بر اهیکه اقرب بسوبت شوم	بفضل و عنایت نماتا روم	میفگن بجالم ز سایش دیو	نگهدار و نیم ز نکرد و عزیو
قرنیم کن عافیت در حیات	نگهدار ا ایمان بوقت ممات	بحشر مکن منفعل نام من	برا سلام و دین سرا زا نجام من

انموذج اشعار آبدار طراف و اقف خیالی و موقف استاذ برادر مصنف خادم شرع متین محمد بدر الدین شرح صدره بنور المعرفه و الیقین

شکر کز طبع این کتاب شریف	نخنچه سان باغ خاطرم شگفت	بر تو نوزاد و بهر سوشد	ظلمت شرک از جهان بمنفت
نظم او نوز و بده ام یحیی	چون لآلی بابداری سفت	آفت خار جاهلان زمان	از گلستان شرع پاک ببرنت
	بدر دین چون گرفت ز یل عطا	طبع شد نسخه عقائد گفت	

از طبع زاد مجبت و ذاقطع زور ریس شهر نور پور لبیق و رشیق محمد صدیق الملقب بصدیقی سلمه الله الوحد الحقیقی

خدا را باد هر دم شکر و تحمید	کتابی منطبع از حسن گردید	ز تصنیفات شاه اهل دانش	سخن سنج زمان گو یای توحید
دل تیر مرده نامش زنده سازد	تخلص از رفیقی کرده بگزید	ز ولد قطب عالم شیخ ظاهر	کز و دین محمد یافت تجدید
ستون خانه علم شریعت	ظهیر مستمندان پیر تفرید	چو صدیقی پی تاریخ طبعش	ز مرغ دل طلب بگرد و بهر سید
کشیده چشم بد فرمود سالش	**تاریخ طبع از مصنف عفی عنه**		لباس طبع بگر شرع پوشید
قد انطبعت عقیدة اهل حق	فاظهر فیضها بالشرق و العین	کتاب اسمه نظم اللآلی	صواب بالمعانی و المضامین
با بیات و اوراق و شعر	کجنات و روح اور یاحسین	دعا لبقایه قلبی بر ب	فنادی ملهم الهیبی تا مین
رفیقی رقال فی تاریخ طبعه	**ایضا منه سلمه الله**		بذیل العلم ارد خل تحق الدین

ثنا ما کردگار را که از اکرام و افضالش	رفیقی را بآمد هر چه در دل بود و آمالش	ملبس از لباس طبع کا بن نظم آلآلی شد	
که زنگ غم زدود از مرات دلها کو فعالش	بسعی منشی شبر بن بیان ذو القدر و عالیشان	فزاکت دان سخن سنج زبان فرخنده اخلاش	
ولی عهد و تو می جهد و نلک مهد و ملک سیرت	لیقمان ز مانرا عیش و راحت زیر اظلالش	کریم ابن الکریم ابن الکریم ابن الکریم آمد	
شه گردون عزت از نبات النفس خلخالش	وجود او پیر از جود ست بود او پیر از مسود ست	روای فخر ور برازو و خور عزت و بالش	
اگر مشکل بود نامش میان بکبر آوردن	سر هر مصرع سبعه نماید حل اشکالش	که تا خورشید از چرخ چیارم نو رافشانست	
سپرده هر چیزی که خواهد در زمان بابش	پی تاریخ طبع این کتاب از دل بپرسیدم	بهار باغ دینی گفت از زردی ادب سالش	

INDIAN INSTITUTE OXFORD

69

کلام بدیع و نظم ملیح — بیان وسیع و شعر فصیح
ضمن شک من انکر کلی الکتاب — نجات من النار للمومنین
بتاریخ فرجام و سال سعید — بشهر مبارک بماه حمید
کزین بلبل نالهٔ زن هزمان — بامید گل در چمن هر زمان
نمودم بوقت سحر سر بجیب — طلب سال و کردم از مرجع غیب
چو این گلشن وحدت کردگار — چو ضوء معانی شده آشکار
صحیح اندر ابیات و هفت و شصت — وزان پس همه نسخها کن بدست
بتکرار مصراع در بعض جا — مگن عیب چینی بحلم و عطا
نمودن بآ احکام اسلام نظم — بغیر سلاح آنکه گوید ست زرم
امیدم ز ارباب فضل و هنر — که خوانند حرفی ازین مختصر
چو هیئت فقط خطا یا غلط — باقلام اصلاح سازند حط
کدام ست خالی ز لغو و خطر — مسهو و خطا شد مرکب بشر
رشیقی بپسیار گفتن مکوش — روای خموشی ورا نگین دهش

تضرع و انکسار بجناب پروردگار تنزیل فرمان

خداوند گارا جهان پرورا — سزاوار بخت ستایش توئی
جهاندار تخت ستایش توئی — ز قهر تو نیل روان نار شد
ولی مهر از قهر افزون سمات — بجز تو عنایت مسلم کراست
بجرم و خطا عمر کردم بسر — ز قهر و عذابت نکردم حذر
بخوردم غم دین و اسلام تو — نه راندم گهی بر زبان نام تو
ز تور و کشیدم بسوی دگر — قتادم بدریای بیم و خطر
باوصاف کذب بی هوا و هوس — چو من بیست معروف در هر کس
گنهگار و بدکار و نالائقم — نگو نسار در زمرهٔ فاسقم
نه چون چار پا غیر فکر شکم — قتد در خیالم غبار الم
چو سنگ در بدر بهر نان نافتم — حصولی نه جز استخوان یافتم
بدرگاه عفو تو باز آمدم — نه با ناز بل با نیاز آمدم
شفیع مرا بیش تو نام اوست — وگر هر که محمود از جام اوست
ثنا و در ربای علم و یقین — نگارد بصحرای اسلام و دین
عوائل گریزان ما جسان اوست — جلا علی همه زیر فرمان اوست

ز قهر تو نیل روان نار شد — بجز تو عنایت مسلم کراست
من از شامت نفس شوم زبون — ز قهر و عذابت نکردم حذر
نمودم کهالت میان نماز — نه راندم گهی بر زبان نام تو
ز دو دجهالت شدم سیاه — قتادم بدریای بیم و خطر
نرفتم بامر کتاب و سنن — چو من بیست معروف در هر کس
شود دور شیطان ز اطوار من — بدوران فتد قحط از کار من
بحالم چو عدل تو همدم شود — تبرسم که آفاق برهم شود
بباطن ز شیطان تبر سیر تم — بظاهر چو انسان اگر صورتم
بهر دم میا بیش شرمنده شو — ز هر کس جواب آمدم رانده شو
بجز شیخ دین ملجا عالم پناه — ندارم کنون در جهان تکیه گاه
ازان ماوحش شیخ بغداد شد — ز فیضش عراق عرب شاد شد
قدوس مریدان شیخ عظیم — قمو س مریدان میان عنیم
کمال هدایت ز دور جهان — ظلال عنایت بر و سایبان

برات الی الخلد للمو منین
صوابا گ حمیدا با قراره
شده پخته این میوهٔ مدعا
گل باغ اسلام و دین سر کشید
گل روضهٔ اصل ایمان شگفت
دلم گفت نظم اللآلیش نام
دلیکن بین معنیا مغز است
اگر منصفی پس مشو خورده گیر
بجز علم شد نصرت من براح
با وقات خمسه کنندم دعا
نسازد مذاز خشم چین بر جبین
ز می آنکه فعل مضارع بر آر
بر د آستان مناجات گیر
مساکین نوازا کرم گسترا
ز مهر تو آفتش چو گلزار شد
بجاه ضلالت شدم سرنگون
رو دیدم بهر سو پی حرص و آز
نمودم بعصیان جوانی تباه
شدم مبتلا در عتاب و محن
بدوران فتد قحط از کار من
تبرسم که آفاق برهم شود
بباطن ز شیطان تبر سیر تم
بهر دم میا بیش شرمنده شو
بجز شیخ دین ملجا عالم پناه
ازان ماوحش شیخ بغداد شد
قدوس مریدان شیخ عظیم
کمال هدایت ز دور جهان

۱ فاضل مهر تو م
۲ قوس نباید بعضی
چاپیکه از کثرت آب
دلها دران نهان شده
۳ عضی با نقطه شده
۴ قدوس با نقطه دوم
آینده الکی بشکل
۵ قوس نباید بعضی
۶ ظلال بی نقطه
جای پاید دارم

مراد است دنیا و عقبی تمام — شمارا میسر شود زین کلام
چو عون آمده یاری افتضاد — بگو نوا عون هذا العبد بس
بعون آنکه تعلیق فکر لایق است — که فی حال باذکر متعلق ست
شنودند نصیش پی ظرف دعا — تضرع بود ابتهال از دعا
که باشید یاری کنان و مبدم — دعا هست اندر تضرع قبول
میان خبر جائز ست ارتیاد — مرا این بنده را از دعائی کرم
دگر گفت احمد که زوجات من — اعانت زروی دعا از خدا
برائی ترجی بعل آمده — که الله منصوب باز و شده
ز عفوش بود اشتقاق یجوان — مراد ست ترک عقوبت بازان
سعادت خلاف شقاوت بود — بدینگونه معناش حاصل شود
چو در آخر عمر سازد گذر — نجابت زحق آیدش راهبر
سعادت نیاید بکار ای عمو — مگر آنسعادت که باشد درو
خدایا بده شادی آخرت — وانی الدهر او عوا کنه سعی
نهایت بود کنهه ای نکته زن — با دعوست تعلیق لام لمن
به تحقیق من در زمان حیات — دعا میکنم روز شب تا وفات
پی آنکه روزی نماید دعا — بخیر و نکوئی ورا احوال ما
چو فردوس کن روضه پاک او — معطر نما مضجع و خاک او
دگر هر که از اهل راه سداد — به بیند درین شرح با اعتقاد
بفضل خودش جمله مقصد برار — ز کار بدش لرز و ز شب بیم دار
دل دوستان غرم و شاکن — ز تشویش و اندوه آزادکن
بکن دیده ام روشن و راست بین — ز گرد قدمگاه ارباب دین
درین دور ارباب جهل و خطر — بگردون گردان کشیدند سر
نگندند نقصان براه هدا — نه از خلق ترسند نه از خدا
چو سازند بزم جهالت متین — فضائح نماند بر اهل دین
نگهدار از شور غوغای شان — مخالف بتقدیر کین رای شان
خدارا بهر دم هزاران ثنا — خاتمه کتاب
بخشید لالی مقال لطیف — بیان خوش و قیل و قال منیف — بمضمون عالی برنگین نکات
بلند ذ ده ۱۲ — مفعول ۱۲ مضمون آثاری

شنو پند از عذاب خدا رستگار — طریق نجات ست این پند گار
بذکر الخیر فی حال ابتهال — که از عبد شد نفس ما تن مراد
بود معنی دهر عصر و زمان — زمانیکه باشد طویل الیجوان
دعا هست اندر تضرع قبول — بفرمود زان ما تن ذو العقول
بوقتیکه آئید اندر دعا — زروی تضرع بسوی خدا
دلیلش بحصین حصین آگهست — حدیث اعنیوا عباد الله ست
وبعطیه السعاده فی المآل — نمایند یاری بطاعات من
باشباع بعفوه خوان ای میر — سوی عبد آمد رجوع ضمیر
مآل از لفت باز گشت آمده — در اینجا مرادش قیامت شده
امید ست بخشد خدایش بفضل — سعادت نماید عطایش بفضل
که قید سعادت میان مآل — بیان کرد زان ما تن خوشمقال
چو در آخرت عیش باشد بهم — بدنیای دون گر نباشد چه غم
لمن بالخیر یوما قد دعالی — نصیبم کن آزادی آخرت
بود در مفعول فیه الیجوان — بتقدیر الفاظ معناش خوان
بدرگاه پروردگار احد — من از غایت و طاعت و سمع خود
خدا با سحاب عطا دمبدم — بروح شریفش بیارا ز کرم
ز بخشش برین شارح نا بکار — به بخشا گناه صغار و کبار
ز آفات دنیا نگهدارش — بدین و بدنیا بکن یارش
هر انکو شود سامعش از صواب — ز خوان عنایت کنش کامیاب
امینان دین را نگهدار باش — معینان اسلام را یار باش
برافگن سر جاهلان از مهی — رشتیخان ان جهان کن تهی
بسی گرم کردند بازار جهل — نمودند تا چرخ دیوار جهل
چنانند معذور در پاه عوام — نمایند نفی نماز و صیام
هر انکو بدین و احد العین بود — بر مردمان قطب کهتر بود
جگویم ازین بیش ای دادرس — تو خود واقف حال نائی و بس

بود کشته مقتول ای نکنیام — وما المقتول مقطوع الاجل — سوی من عند اصحاب الضلال — اجل هست مهلت به تشدید لام

بزرد بزرگان باری بر ست — زهیلت نه مقطوع مقتول هست — بلی عمر او بود تا آن زمان — ولی کشتنش شد سبب ایجوان

سزائی کشنده زواجب شما — که ناحق خطا کرد از اختیار — بکف داشتش اختیار کمال — خلاف آمده نزد اهل ضلال

زموت ست موتات جمع ای پسر — وللموتات اسباب کثیرا — وما للعد فیه من الرجال — بود معنیش اینچنین مختصر

بی موت اسباب بسیل وافراند — چو زهر و مرض غیر آن ظاهراند — وراینهاز مردان نیاید شمار — نه ممکن حسابش بود هیچ کار

یقین کن همه خلق فانی شوند — وایقن ان کل الخلق فان — ویبقی وجه ربک ذو الجلال — بزیر زمین هم نهانی شوند

بود جاودان ذات پروردگار — که او ذوالجلال ست برهر کمال — مراد ست ازوجه ذات خدا — بدنیسان بود معنیش مدعا

که این هر سه ابیات زلحق اند — لقد البست للتوحید نظام — بدیع الشکل کالسحر الحلال — ولی درعقائد بسی الیق اند

چوالبست فعلیکه متعدیست — ضمیرش رود فاعل اصلی ست — که توحید مفعول و نظم حیان — ورود لام ازبهر تاکید دان

میان متون نسخه دشیا شما — بود معنیش جامهٔ رنگدار — بدان وشی بهتر برای لباس — بدیعش صفت هست زالتباس

بکسر وسکون سحر آمد حرام — خلاف ست درعرف شرع تمام — باو از محبت که میل دل ست — بمدح ثناگاه مستعمل ست

حلالست آنهم زروی خبر — که بعضی بیان سحر شد ای پسر — ازانروحلالش صفت شد بیان — که واضح شود کار مشکل ازان

مشبه بسحرش زروی عقول — همیگرد کوهست در دل قبول — چو توحید در مود ماتن بیان — کنون افتتاحش نماید عیان

بگوید بتحقیق من از قیاس — تبوحید از نظم بستم لباس — چه نظمیکه در شکل باشد بدیع — میان لطافت کلام رفیع

چوسحر حلال ست مرغوب دل — یسلی القلب کالبشری بروح — ویحیی الروح کالماء الزلال — چو بحر کمال ست مطلوب دل

یسلی بود فعل فاعل درو — بدان قلب مفعول بی گفتگو — زبشری بود مژده دادن مراد — که روح ست با فتح عیش و مواد

که تعلیق او با یسلی بدان — بضم روح مفعول چون قلب دان — تبحیی نگر فاعلش مضمر ست — بضم چون لال آب شیرین بود

بمعناست زین نظم کوشد رقم — رهد قلب چون مژده خوش زغم — شود زنده روح همه زین بیان — زموت جهالت بیابد امان

که باید بقا تشنه زاب زلال — مفضل خداوند مدار تعالی — نیز دبزرگان من موت جهل — بود سخت از موت ظاهر بمهل

چوشد علم این نظم راه نجات — یکون به قویا کل ناجی — لقتل القتال سیف لابانی — بدانستنش قلب باید حیات

زناجی مراد ست اهل نجات — رهیده بود در لغت بیسخن — مخالف بدین ست معنای حال — بضم آمده بیم و پرواه مال

قویا گیر از یکون یادوار — ازو مبتدا کل ناجی شمار — میان به بهت راجع ضمیر — سوی نظم پس معنیش یاد گیر

ازین نظم من محکم و مستقیم — هرانکس که ناجی بودای ندیم — بهر جا رزوی براهین حق — پی کشتن منبعث دین حق

چوشمشیر برآن شود و غیز بهم — نبیرد اکند زان عدو بیم — نه این بهت اصل ست نزد ثقات — میان متون بلکه از ملحقات

بود حوض در آمدن در سخن — فخوضوا فیه حیفظا و اعتقادا — تنالوا جنس اصناف المنال — رسیدن بدان نال هم یافتن

بجا طرگرفتن بود اعتقاد — بدان حفظ کردن بدل بخت یار — بمعناست زصدق و از اعتقاد — درین نظم آید و سازید باد

بخواند جاوید جزا اختصاص — زان کار سازید دل را کنار — رسیدا زخداوند عرش بزرگ — باصناف لطف و خدای سترگ

نزاملاک و اطفال مومن جهان — شفاعت محبت ست بی این و آن — در نجا بود از کبائر مرام — نگنا هان بجز شرک ای پسر بنگرام

نه بخشد بمشرک خدائی مجید — که فرموده خود در کلام حمید — دو قسم اند در مردمان ای پسر — یکی هست مومن که کافر دگر

بمومن دو قسم آمده همچنان — یکی طایع و عاصی ست ایجوان — بعاصی دو قسم اند تائب یکی — دگر غیر تائب بود بیشکی

که کافر باجماع در نار هست — میان بهشت برین طایع ست — جنانست تائب بجنت مقیم — بود غیر او در رضای کریم

بدان گر زمرجو تو هم شود — شفاعت بتحقیق ظنی بود — نه انیست بل قطعی ست ای پسر — ز روی احادیث خیر البشر

که دعوات جمع ست یعنی دعا — ولی دعوات تاثیر بکیع — وفق قضیه اصحاب لضلال — ضلال از لغت هست اه خطا

دعای مطیعان بپروردگار — تاثیر نزد یک و افزون بشمار — قضای معلق شود دور ازو — ولیکن نه مبرم بلا گفتگو

خدا گفت خواهید از من دعا — اجابت نمایم برای شما — بفرمود زینسان رسول خدا — نگردد قضا رد مگر از دعا

بلا تیکه نازل شود آسمان — شود دافع او بجز این دعا — نماند نفیش علی کل حال — خلافست در فرقه اعتزال

بدینسان دعای همه مومنان — که نافع بود از پی مردگان — خلافست نزد مشایخ ظهور — که در دعوت کافر نا شعور

حدیث ست خیر یکه گردد بیان — ودنیا ما حدیث مع الهیولی — عدیم الکون فاسمع یا جلال — نه آنچیز هرگز بود جاودان

هیولی بفتح ست و تشدید یا — به تخفیف هم در لغت شد روا — بر فلسفه معنیش آن بود — که از وی همه چیز دانع شود

بود ماده و اصل هر چیز او — بود ذال منقوطه در اجتذال — بجسم ست بر عیش معناش دال

بدان معنیش جمله دنیای ما — حدوث و حدیث ست گردد فنا — جنانست بود هیولی عدیم — نه هیچیست جز ذات باری قدیم

که تا در زمانی بزراه ضلال — برینند سنی و اهل کمال — بهود و نصاری و دیگر ملل

و للجنات و النیران کون — علیهما مر احوال حوال — ازان حکم شان حکم کفار دار

بهشت و جنات نیران سقر — که مصدر بتشدید یا ست مر — از انست مرفوع شد مبتدا — باحوال آمد مضاف ای فتا

چو احوال یا قطع شد جمع حال — مرادش بود حول یا جمع سال — حوال آمده جمع از غالبیه — بدان معنیش ماضی و جاریه

بدان بودن و فتح و ضم خیال — به پیدائیش هر دو بس سالها — نگذشتند بسیار یا احوالها

میان نبی قادر کردگار — شده و عده جنت بی متین — جهنم بی زمره کافرین

که احوال آدم بر بن ست حال — و فوق الایمان لا یبقی مقیما — بشوم الذنب فی دار اشقیا — خلافست در فرقه اعتزالی

بگسر بجزم و ضم ها استعمال — بعینین مهمله بست ای بگفال — بود معنیش آنش افروختن — بباندوه و محنت در سوختن

اگر جمله شارح دیگرش — میان کرد لیکن نه آن بهترش — اگر اهل ایمان بسی جرم کرد — بدنیا بجز توبه آخر ببرد

نه از شامت جرم ماند مقیم — بدار جهنم بنار الیم — هم از فرقه اعتزال اینزمان

میان صحیحین ذخیر البشر — روایت ابوذر کند ای پسر — که اولا الله بیان میکند

پس ان نگه ببیرد بر بن اعتقاد — مگر آنکه عایش بجنت فتاد — اگر کرد روزی فسق در زنا

بگفتا اگر فسق موزی نمود — ببندان جنت منازل بود — جوابش بگفتا پیمبر سه بار — بدینگونه پرسید بوذر سه بار

ولی گفت جبان از زبستان — منطق بعرش ست لمع الجوان — اگر دی خواهد فرستد خدا — نگارد بدیده آید بلوح او لا
وزان پس بساند به نفاخ صو — به بیند در و نافخ پیر زنور — اگر باشدش سوئی اهل سما — بماندم نماید بمیکال و ا
اگر می بود سوئی اهل زمین — گذارش نماید بروح الامین — ازا نرو در اول بروز جزا — نماید پرسش نوح ای فتا
چو پیشش در آرند لذ در زبیم — برشته گرفتار گردد ز بیم — زار سال دیگش کنند امتحان — که ارزان باقرار آرد زبان
وزان پس بخواهند شاهد ازو — بگوید سرافیل جز گفتگو — سرافیل را پیش آرند و پس — فتد رعشه در وی چو پیرعسس
شهادت چو بر لوح سازد ادا — بجا آورد لوح حمد خدا — مدینسان بود حال جمع ملک — که نوبت رسد بر رسل عبرتنک
بیان نبی از خدای زمن — بزیست گفتار ظلنکلمن — زیهر وزه گیرند آندم قصاص — زاطفال و مجنون و از عام و خاص
که در جنگ دجال خلد برین — خلافست در چار اقوال مین — یکی آنکه باشند اندر جنان — دوم آنکه در بعض او بیگمان
سوم آنکه اعراف شانرا مقام — چهارم بود در توقف کلام — بود میل اکثر بزرگان چنین — که گیرند داخل نخلد برین
زتسبیح یابند بهره مدام — که مانند انسان زشر و طعام — نبینند مارا نبینیم ما — بود عکس شان حال ارقا
کتب هست باهر دو ضم الفتا — ویعطی الکتب بعضا بنحو یمنی — وبعضا بنحو ظهر و الشمال — برای ضرورت بخوان جزم تا
بمعنی هست ارقام اعمال عبد — هر آنچه بود نیک و بد حال عبد — بترکیب نحویه مفعول هست — ولی فعل او فعل مجهول هست
ازانست مرفوع فاعل ورا — مسمی نشد غیر چون وجیرا — ولی بعض منصوب زانروی هست — که مفعول ثانی بدان از وست
بود معنیش آنکه روز جزا — کتب را بگلمانا نماید عطا — به بعضی بطرف یمین آشکار — بداکثر کسان را بدشت بسیار
بطرف یمین مومنانرا دهند — به بشت و به چپ کافران را دهند — زنیند بمیزانش آنکار — زنیند بمیزانش کنند آشکار
کتابش نمایند آندم سپرد — وحق وزن اعمال جبری — علی متن الصراط بلا اهتبال — که بیند زاعمال خود گرم و سرد
مراد از صراط است جسر دراز — زشمشیر باشد بسی تیز تر — زمویست باریک تمای سپهر
بود افترا معنی اهتبال — دگر گذب بسیار اندر مقال — بدان وزن اعمال روز جزا — همیزان بود حق بقول خدا
که الوزن یومئذ الحق بران — دلیل ست واضح باعراف دان — صحایف زاعمال هم وزن شود — حدیث نبی آنکه مشحون شود
ولی وزن اعمال ظاهر بدان — نه در وزن ایمان شود بیگمان — نه ضدش بخیر کفر شد هیچ چیز — بر و وزن باشد محال ای عزیز
پس آنگاه بر پل گذر او فتد — بیک طرفة العین مومن رود — هر انکو بود زاهل نار و سقر — مرا ورا شود در جهنم مقر
بگویند جبرئیل بی گفتگو — بود صاحب وزن و میزان درو — اگر مومن راست میزان جمله حال — کمن کذب چون مزه المعتال
به تشدید و تنوین و او العزیز — وصرجو شفاعة اهل خیر — لاصحاب الکبائر کالجبال — که مرجو بود زاسم مفعول نیز
بدان برکبائر صفت شد جبال — بود معنیش چون ذنوب ثقال — مرادست زاهل خبر انبیا — دگر عالمان و همه اولیا
امید شفاعت ازایشان بگیر — باصحاب جرم و گناه کبیر — روایت کند ترمذی زینجبر — بفرمود سالار جن و بشر
شفاعت زمن هست بی کیف و کم — باهل کبایر میان امم — زعثمان رض بگفت این چنین — بفرمود آنسرور مرسلین
شفاعت نماید روز جزا — سه زمره ازانها یکی انبیا — بود عالمان بعد ازان پس شمار — شهیدان راه خداوند گار

بجیم ست احداش جمع حدث ... وفی الاحداث عن توبیخه سبیلی کل شخص بالسئول

برای ضرورت درین شعر فن ... اضافت زرب را بخویشتن سبیلی که مجهول شد از بلا

سوالیکه از منکر و از نکیر ... بقبر ست ثابت بود باور اعاده کند در جسد باز جان

خدایت کدام ست و نبیت کدام ... نبیت کدام و یقینیت کدام بود هر که ایمان بگوید جواب

محمد نبی مرا آمده ... که اسلام آئین دینم شده ز کفار مجبار جزا ها دهد

ز مشیق اول بفضل صغار ... سوالست ثابت بجز قبر نیز ازان آمده قید اجداث غال

سوالست ثابت بجز قبر نیز ... بطین و تراب و نبار ای عزیز بر منسان سوال صغیر آمده

ولیکن صحیح ست در انبیا ... نباشند مسئول ای پیشوا به نزد بزرگان شرع کبار

ولی نزد بعضی امینان دین ... نمایند پرسش بجز ای امین به پرسیده آید ز کافر خان

ولی شیخ دین قرطبی نیکنام ... وللکفار والفساق یقضی عذاب القبر من سوء الفعال

که مجهول یقضی بود از قضا ... برو نسخه بفضاه بتنوین روا ولی هست منسوب بروی حال

به نسخه بود بعض مجرور نیز ... ز فساق باشد بدل ای عزیز عذاب است مرفوع از مبتدا

فعال آمده جمع با کسر فا ... خیانست معناش شر و خطا بکفار و بعض فجار هم

بقبرست واقع علی کل حال ... صحیح همین بی نیست دال هو تعذیب خواند خدای احد

بهیمیه منکر شدند از ضلال ... دخول الناس فی الجنات بفضل من الرحمن یا اهل الامال

امالی بفتح ست جمع امل ... بود معنی بیت ز نیکو خصل دخول همه مومنان و جنان

ولیکن بفضل و بانعام حق ... بالطاف و احسان و اکرام حق بفرمود آنسرور مرسلات

ز روی عمل بل بفضل خدا ... بگفتند لا انت ایمقتدا بگفتا نه من لیک چون کرد گار

بزرگان سنی بدینند دال ... خلافست در فرقه اعتزال بگویند بر حق بعاصی عتاب

بگوئیم با بر خدای عزیز ... نه هرگز بود واجبی بهیچ چیز بهومن ود خلد از فضل خود

بلی نیز در جات درکات هست ... حساب الناس بعد البعث حق فکونوا بالتحرز عن وبال

وبالست از قتل ظلم و فساد ... حلل ساختن در حقوق عباد حقوق خدا گر نیارد بجا

درینجا چنین معنیش یاد دار ... و فوز و نوب صغار و کبار که انبیا اعم اند در اعتداد

برنسبت فعل پیمبر گواه ... بقبرین سیرفت آن پادشاه دران هر دو بوده ندانم زعداب

بین نامنح البدعه را سر بسر ... در و شرح کردم نکوتر بنجبر بمعنی حساب همه مردمان

براهین بسی بر ثبوتش متین ... منسوخ بحاسب بمحجب بهم زجن نیز خواهند آنجا حساب

میان عبادیت واقع شده است ... باملاک ثابت حساب ابدست زجبریل پرسش شود اولین

بود سکر ممنوع شرب شراب — چو از طوع گردد مدار ارتقاب
که نالیس معدوم آمش نگر — وما المعدوم مرئیا وشیئا
بود فقه با کسر فهم و ذکا — ولیکش در اینجا بود مدعا
که قلت و مقدر بود پیش ازین — بدان معنی لاح ظاهر بیین
چو من آفریدم ترا پیش ازان — نبد اشتی هیچ چیز آنزمان
در مسئله موجب اختلاف — شد از فرقه اعتزال اختلاف
جوابش بفر مود اهل ظهور — که شی عظیم ست وقت ظهور
رد لیف عدم سوی نفی ست و بس — نه معدوم شی ست از هیچ کس
درین ورطه از فهم ناقص بیان — بگویند بدبندیان
بگویم اینجا چیز هشی آمده — که در دهر موجود ممکن شده
در اهل حق و فرقه اعتزال — درین باب لفظی بود قیل و قال
اگر بود ذاتش نگردد عیان — وغیر ان المکون لا شی
نبود ست مکسور غیر آن بدان — زغیر آمده تثنیه بیگمان
چو تکوین صفت از صفات حدوث — قدیمی و قائم بذات حدث ست
که این هر دو غیر هذا از یکدگر — نه چون چیز واحد بود ای پسر
بگیر از نبی کحل چشم استکلام — نه بینا نه از جهل باشی مدام
گر این قول از فرقه معتزی — نمودند منسوب با اشعری
نضم و سکون سحت آمد حرام — وان السحت رزق مثل حلال
کراهت بمعناست ضد رضا — مقالست مصدر چو قول القضا
شنو معنی بیت از گوش دل — شده دون شک نسخه بر مثل حل
بیین آنگه حلال ار بود یا حرام — ئی نفع حیوان و هد ذو الکرام
که رزق ست منسوب سوی خدا — نمایند اظهار این افترا
نه قبح ست کاین نسبتش مستبین — جوابش چنین ست از اهل سنن
که بخشید اسباب کسب حلال — عنایش ازانست ذو الجلال
فزون عمر آکل شود هر خطا — نباشد چو رزق حرام از خدا
که گفتا نه دابه بود بر زمین — بقران مخالف شود اینچنین
دهد محض از فضل و لطف و عطا — نه واجب بر و آمده رزق ما

باحکام اسلام شرع بدا — حرا زادار حدست آن تا سزا
فقه لاح فی بین البطلان — بود نصب حری شئی از خبر
وردو بهر تعلیل لام آمده — که تعلیق او با مقدر شده
نه معدوم مرئی بود ای فتا — چنان نیست شی ست قول خدا
بگفتم ز روی دلیل ایمقال — که ردش بود همچو همین هلال
بگو بند حق گفت شی عظیم — بود زلزله روز امید و بیم
چو تحقیق نزد محقق شده — مرادف بموجود شی آمده
ز اهل لغت نیز در هر دیار — بموجود گویند شی آشکار
چو حق شد علی کل شئی قدیر — چو خواهد که سازد باحمد نظیر
نظیر رسول خداوند گار — بجاه عدم بود ان یافت بار
چو ممکن ز معدوم باشد وجود — مرادرا بگویند شی آنجود
مع التکوین خذه لا اکتحال — نه مرئی انی ست جز این و آن
تکون بمعناست پیدا شده — به تشدید و با فتح واو آمده
بود ست بمعنای لغات — تکون جهان حادث بی شبهات
سبب انکه غیر مسبب بدان — ز فعل ست مفعول غیر ایجوان
بر نبند اهل سنن بخلاف — شد از زمره اعتزال اختلاف
ولی سعد تفتازی در کتاب — که این نسبتش کرد از ره صواب
وان یکره مقالی کل قال — بکسر ست حل چون حلال احکام
مقالست مصدر چو قول القضا — بود مبغضی کو که باشد شدید
بیاور لغت هست قالی پدید — وان نسبت از راه دین قیل و قال
حرام ست مرزوق بچون حلال — خباثت سپر فرقه اعتزال
اگر نا رضا آمده ز نیمقال — بیین آنگه کند آکلش را عتاب
حرامش نگفتن بود نا صواب — هرا بخیر خواهد کند آشکار
بلکه خوش آمده اختیار — برین فرقه رشت آمد لزوم
جواب دگر نیز از اهل علوم — بود با قیش رزق باری مدام
که چون جاودان خیر در رزق حرام — غذا بش باحسان نماید تبار
مگر رزق او هست از کردگار — بمعنای من هست نزد نحات
علی را درین آیه بخوش صفات

کلامیکه با کفر باشد قرین — کنم واضحت تا شوی واقف زین — بعبدی نام و عبد رسول — بود کفر و پیش اهل عقول

گر از عبد مملوکه باشد مراد — نه کفرست بل جایزست از نهاد — اگر کلمه کفر با قصد گفت — زکفر دین و ایمان خود داد مفت

کند هرکه تفضیل حیدر بیان — بشیخین بود مبتدع بیگمان — اگر سب آنها کند کافرست — بدینگونه اندر کتب باهرست

حلال الله داند حرام از خیال — حرام خدا را بگوید حلال — ایا بر موذن بوقت اذان — بگوید که گفتی دروغ الیفلان

ایا گفت شخصی قسم باخدا — بیای تو همراه کردش ادا — ایا بر فرایض نکرد اعتقاد — بدریای کفر و ضلالت فتاد

اگر لحم مردار را بیع ساخت — حلالش بگفت و بسی تاخت — زکافر شدن هست نزد بری — ولیکن بود کاذب و مفتری

اگر هزل بر کفر سازد کسی — نبارد شقاوت فتد چون خسی — نهی ترسی از قادر لایزال — که موبیک بهویش عیان میکند

جوابش بگوید زبخت نژند — مترسم شود کافر آن ناپسند — چو عیب پیمبر بیان میکند — بروی زمین کردگار تراست

اگر گفت دی گرچه گردد خدا — ستانم از روح حق خود بجبرا — ایا گفت ما را خدا بر سماست — بکفر و شقاوت شود پایمال

ایا گفت حق بس نباید بتو — ازین جا بر اوال آن بدخصال — که هرد و زین قول کافر شدند

کسی را که فرزند گردد ز بود — بگوید خدا را که بایسته بود — وگر گفت حق ظلم بر تو پسند — در دغی نگوئی نباشی مفید

اگر گفت شخصی درین روزگار — نه بهتر خیانت بود کاروبار — ایا گفت تا در شراد خرید — ببین رفتاری هندی چنین

ایا گفت هرگز به بیع و شرا — نه چاره بود هیچ جز افترا — شد از سنگ کفر و شقاوت چنین — ز بوالقاسمش کفر فی ظاهرست

اگر مرد ظالم بود پادشاه — بگوید ورا عادل و نیکخواه — بر ما تر دی همو کافرست — بگوید جفا بر سر آمد قریب

اگر بر زنا و غذائی حرام — کسی گفت نام خدای انام — اگر ماه رمضان در آمد قریب — ز کفر و ز بدعات محفوظ دار

اگر گفت شاید بکف زر بود — چه کار آید علم کافر شود — الهی نمارا ره شرع کبار

ولا یحکم بکفر حال سکر — مجا بهندی فی بلغو بارتجال

بدان نسخه بر جامی لامع بود — بنون جمع متکلش نیز یاب — بدان ماهیه لاد منصوب حال

بلغو فانیه خوانده شد از خطاب — که مادر جا مصدریه شده — مرادست هذیان ازو بیشکی

ای ظرف بر حال نصب آمده — که فی الفور کاری نمودن بجا — کلامی نمودن بغیر ادب

بجیم ارتجال ست ای پیشوا — که سکران بود ناعقش ای فتا — بدان معنیش مختصر این چنین

بهندی و بلغوست تعلیق با — بوقتیکه مخمور باشد ز سکر — نماید بدون تامل سخن

بکفر مسلمان باجرای کفر — به تشریح پیشت نمایم عیان — چو آخیر شر را کند آشکار

اگر تاملش کرد مطلق بیان — شود حکم کفرش والا فلا — مگر گفت ابن جماعه چنین

چو آید از و لفظ کفر و خطا — ولی غیر تکفیر جزاین و آن — ولیکن نشد جهل او رفع و دفع

صحیح ست اطلاق سکران چوان — قدم داد نقضش شده آشکار — چو مسکر خورد هیچ دین و چو جوب

بود حد سکرش بجز اختیار — غلامش از دست یکدو جدا — که دی نسبت از جنس لهو و لعب

نه واقع طلاقش شود در سنا — که باشد ز امراض سخت و تعب

نظم اللئالی

بدان در لغت حکم کردن قضا
بود فعل مجهول با فتح ضاد
در اینجا مراد است او اعتزال
بکفر و بمرتد شدن هیچ لیس
چو ماعز بپیش رسول خدا
چرا حکم کردی بتجدد را
خلاف از خوارج بود آشکار
نه کافر بر فرقه اعتزال
بگوئیم ما هر که عاصی شود
چو من شرط آمد بیردان جواب
جواز فعل ناقص بیرآمدم
هر آنکه نیت کند ارتداد
اگر قصد او بعد عصر طویل
که این ضره مومنان آمنوا
چو کار یکه نافی بایمان بود
رضا دادن در کفر و ارتداد
بدان قصد کفر است کفر و ضلال
نبی گفت هر کس که قصد خطا
درین مسئله عکس هستند دال
برای معیت بطوع است با
بدان معنیش لفظ کفر از بیون
شنیده رد و مردود اسلام دین
پس این کفر چون بر زبان یافت
ولی نزد بعضی نه کفر آمده
باکراه نی کفر اجرا راست
ز ارتکاب از غرب بیم ضرر
بایمان اگر باز دل کرد صاف

و لا یقضی بکفر و ارتداد
ز ایمان بردن فتن ست زداد
بد زوی رکسی یا بغصب اخذ مال
ز روی زنا یا بقتل نفس
در اقرار اند نفس و زنا
چرا رحم بودی نمودی روا
چنین گوید آن فرقه بدشعار
چنان نیست من بحر قتل قتال
ز دین بحث مشیت بود

و من نوی ارتداد بعد وقت
در دل سم او ستر آمده
پس و بر گوکه بود یا زیاد
همیداشت در خاطر آن دلیل
مراد اعتقاد شد از ان آمنوا
به نسیه اگر کرد کافر شود
با جماع در چاه تاوان فتاد
نه بخشد برد قادر لایزال
نامه ولیکن ما ... بجا

و لفظ الکفر من غیر اعتقاد
که در اعتقاد از سبب ای فتا
بدا نست جزا اعتقاد و زدن
برو نشد از احکام پر کار دین
تبدل با نکار اقرار یافت
که عذرش در اندم جهالت غیره
ولی کافر از اعتقادش همو ست
بود کفر او بحبس ای پسر
ولی هست از خفی اختلاف

بعجز او بقتل و اعتزال
بفتح و سکون عجز باشد زنا
بود منیش آن که زاهل رشید
بر زوی و یا غصب جرم کبیر
در اندم گر از جرم کافر شدی
دران رجم شد باشهادت قبل
بود کفر جرم صغیر و کبیر
بگویند بر بیض خلد و جحیم
چو خواهد که جرم صغار و کبار

یصر عن دین حق ذا انسلال
که منصوب شد ذو انسلالش جنه
در انحال هر دون شد از دین حق
که هست استدامت با یمان وجب
با یمان کنید استقامت عیان
بان قصد بد نفی تصدیق ساخت
رضا داشتن کفر چیز از ضرر
خلاف ست در قصد جرم آشکار
نه بر وی نویسند ان هیچ چیز

بطوع ردین با غفال
چو رد هست مرفوع بهر خبر
بطوع و خوشی هر که راند زبان
چنان نزد حنفیه مختار هست
بفرمود شارح که کافر شود
درین مسئله شد بسی قیل قال
در اطلاق اکراه بحث آمده
فروع است ار کفر داز ارتداد
فوضاه نماز و را هیچ رد

نه مصدر به یقضی ست غیر خطا
بر بدین بود اختزال ای فتا
نه هرگز کسی کرد حکمی پدید
بر نینند اهل سنن یاد گیر
بقتلش از ان شاه فرمان شدی
بفرمود انا الیه رسول
مخلد شود مرتکب در سعیر
بود جای آن مرتکب مستقیم
به بخشد غیر شرک پروردگار
خروج انسلا لست جز ریاب

برنیسان بود عنیش سر بسر
ز ایمانش برگشت آمدم درق
بفرمود خود را ز دان قلوب
ود و موا علیه بقلب و لسان
ز خود دور از نکار تحقیق ساخت
بکفرش بود اختلاف ای پسر
که او هست مغفور از کردگار
چو آرد بجا پس همانست نیز
خوارج دگر فرقه اعتزال
بود مبتدا لفظ کفرش نگر
بجا لیکه غافل بود زان بیان
که ایمان بتصدیق و اقرار هست
نه عذرش سوی جهل جایز بود
ولیکن با جماع اهل کمال
به تفصیل زینگونه واضح شده
عمل باطل و فرق درزان فتاد
درین رد زبانیست واجب رد

فراز و نشیب آید از قدرتش — که دال اند این هر دو بر صنعتش — بلوغ و بلاغت چو یابد غلام — با جمال و انزال و یا احتلام

برو فرض آمد نخستین عیان — تصدیق و اقرار قلب و لسان — بداند که ارض و سما آفکار — نه خود شد بجز آفرینده کار

اگر عذر در جهل آرد پدید — خورد روز محشر عذاب شدید — فرستاد آن حاکم کبریا — با ظهار توحید خود انبیا

نه از بهر اثبات عرفان خویش — فرستاد آن زمره نیک کیش — بفرمود نعمان امام همام — اگر گا مدندی رسل بر انام

ببردم شدی واجب از عقل خود — صبی چون بود عاقل آید بدان — دلایل طلب باشد از هر زبان

بقول کثیر از مشایخ برو — وما ایمان شخص حال بامتثال بمقبول لفقد الامتثال — وجوب است عرفان ذات نکو

بود همزه ساکن بائس ایوان — مبدل شده با الف همچنان — بیانی موحد بدان اوست — بود حال منصوب کی ظرف هست

به تحتانیه زان نگفت آنسعود — که تعبیت نقص قرآن نمود — خنائیکه عالم نماید فنا — بفرمود تا را و با سنا

بود معنیش سختی و اشتداد — که سکرات زد هست اینجا مراد — وگردیدن رنجها و عذاب — دراندم زاعمال زشت و خراب

مرام اختیار ست از اقتعال — بود معنی بهت انچو شتعال — نه ایمان کس وقت بیم و ضرار — قبول ست از روی اختیار

در نیست ایمان و توبه یکی — برد نقض قرآن بود بیشکی — امام جهان بغوی نیکمرد — چو تفسیر حتی اذا حضر کرد

بفرمود از عاصی نا بکار — نه توبه ز کافر نه ایمان بکار — چو گردید یقینش که مرگم رسید — کنون هیچ چاره نباشد پدید

که ما چون بعینی مکلف شدیم — به ایمان عینی ز واقف بدیم — بر الدین زان نه جائز بود

زابن عمر ترمذی ز پیغمبر — روایت کند گفت خیر البشر — بوقتیکه تابش نباشد حصول

بسی آنگه چو مرگش رسد اضطرار — نماید گذر توبه اش نی بکار — ولی قول اکثر چنین ست صاف

چو نزع و مغرت تر دل آمده — خدا توبه بنده سازد قبول — کند نقل در رو نگاری سپه

قبول آمده توبه آن بائس — درین مسئله گرچه هست اختلاف — ولی نی قبول ست ایمان بائس

ز افعال خیر ست اینجا مراد — فقیه زمان جعفی از دور — که پیوستن آمد بخیری وصال

وما افعال خیر فی حساب من الایمان مغفور فیها الوصال — که مغفوضه هستند پی گفتگو

عبادات مغفوضه آنچو اد — نه نصب ست مغروض اخروی حال — ولی هست ایمان از و استوار

با یمان نه هستند اندر حساب — نباشند داخل باجزای او — با یمان عبادات داخل مدان

بدان در شمار ند با اصل وی — با یمان نی اندارد اینجا شمار — زاو زاعی و شافعی اختلاف

بر ین اتفاق ست از اهل کمل — زمانتن مراد ست اینجا چنان — با یمان کامل بود در حساب

چو نعمان و اصحاب وی مستقیم — پدید ست از مالک سنیه صاف — دگر نزد قوم خوارج مثال

ندانی که اصل حقیقی بود — مراد ست زانها که کار صواب — با جماع مومن بمیرد همان

ز مومن مدان دور ایمان او — خلافست در زمره اعتزال — نه نقصان پذیرد ز جرم و خطا

نه فرضیت طاعتش شد ثبوت — گذر کرد سوی بقا پیش ازان — بر مالک و شافعی همچنان

بفرمود نعمان و اصحاب او — با یصال طاعات و کار عطا

اصح روایت ز روی یقین — بر اشعری شد ثبوت اینچنین — خلافست ثابت ز روی یمان

چنین امر مخفی بود ای فتا — کسی نیست دانا بود جز خدا — بما هست لازم ز روی خبر — بمومن گمان ساختن منکر
گر این امر باشد مسلم برو — ولی احتمال آمده اندرو — چو مرغ اجل دانه جانش خورد — در اندم ز افعال بد توبه کرد
پس آنگاه بعنش نباشد روا — نه ظاهر نه باطن بشرع هدا — بجز انبیا کشتن هیچ تن — نه کفر است در پیش اهل سنن
خلافست نزد خوارج پدید — دگر هر که در زمره باشد شدید — کند هر که قتل نبی آشکار — شد آنگاه تائب از آن زشت کار

والایمان المقلد وعصیانه — بانواع الدلائل کالمفصل

تبولش بود توبه در شرع راست — بود اصطلاحا سوای دلیل — باجماع ایمان او دان درست
چو تقلید شد در لغت ای امیر — نمودن قلاده بعنق بعیر — بجای بانواع بی کیف و کم — پذیرفتن قول غیر الجلیل
فصال ست با کسر نون جمع فصل — بود تیری سهم معناش اصل — ز اکثر بزرگان شرع فصیح — که انواع در نسخه آمد رقم
بمعنی ست ایمان تقلید باز — بود معتبر در درست و جواز — بر سر در انبیا کان جود — شده از براهین قاطع صحیح
دلایل چو بیکان بران درد — بسی واضح و روشنند و نکو — بیانی درین باب سبکی نمود — بایمان کفایت ز اعراب بود
شهادت بیان ساختی بی خلاف — درین باب خالی بدید از نظر — نه زینطور تقلید جایز بود — چو تقلید زنگیگونه بتحقیق بود
که اخذ کلام و گر در نهاد — بود جز براهین و جز اعتقاد — اگر غیر محبت کند اخذ او — نه قطعا کفایت بایمان نمود
بتحقیق ایمان نگردد دورست — چو باشد در و اندکی شک نخست — ز ایمان مراد ست کز کردگار — ولیکن شود اعتقادش برو
کفایت بایمانش بد همان — بر شیخ دین اشعری غیر آن — هر آنچه شده بر نبی آشکار
ز نسبی و زام رکه باشد کو — باقرار بالصدیق کردن برو — بامام سرخسی و هم بزدوی
ز جمهور آمد خلاف آشکار — از انها یکی بر بدی شمار — چو از قلب دارند تصدیق تمام
مراد ست ز بیگفتگو بیجان — کز ایمان صحیح از مقلدان — جواز ست و دین شرع جمیل — اگر عاصی آمد بترک دلیل

وما عذر لذی عقل بجهل — بخلاق الاسافل والاعمال

بدان هر جهل ست بی اختلاف — شده علم تابع بجز گفتگو — که دانستن علمها بر خلاف
غریزه بود عقل اما برو — ازان نفرمودند ظاهر ثبات — بگوید آمد و عاشق معان
بدل نور ادست تا بیات — برحق تعالی بود مرد خاص — ز چاه ملامت بیابد امان
بعقبی شود از ندامت خلاص — باشخاص و اجساد بی قیل و قال — بارواح عقل ست مشکبک حیات
چنان روح آمد حیات کمال — کجا معدن عقل شد اولی — بود روح جسم ست عجیب و لطیف
یکی کرد روزی سوال از علی — خلافست نزد حکیمان پدید — که اشراق و هست سوی دماغ
بر عالمان قول او شد شدید — میان ملک غیر شهوت نهاد — سوی کفر جهل ست نبود بتر
خدا عقل را چونکه ترکیب داد — ازین هر دو ترکیب انسان نواخت — بجز عقل اندر بهایم فزود
بهم شهوت و عقل چون جمع ساخت — بهایم بود بلکه اسفل از و — بسیرت ملک هست بل افضل
چو غالب شود شهوت از عقل او — بعبدیکه در عقل باشد رشید — لبو و آفریننده معناش راست
بدان نقشش نیست عذری پدید — بدانستی آن صانع عالمین — برون آور از آسمان و زمین

شرح العقائد النسفیة — متن مجتبی — حاشیه فی اوله

بامنهیان نمی بود یارای جنگ — ازان در قصاص ایشان شدند درنگ — چو ارباب فتنه بآن عزو جاه — بآن شوکت و حشمت و دستگاه

بدل ساختند اعتقاد امام — نه در قتل شان بد روا اهتمام — ولیکن چو صدیقه پیر تمیز — رضی الله عنها و ارضاها عنه

نمودند تعجیل در قتل شان — بتاخیر شد مر قضی مبرمشان — تنازعی در انحال آمد پدید — معاویه و طلحه و زبیر

بگردد چه تاخیر از مر قضی — تبادل حق بود نی بر خطا — جدالی شده سخت در جنگ شدید

بایشان به تیر ملامت مزن — ولی باش خاموش از طعن شان — رنگفتار بد مهر کن بر زبان

علی را بانت دو اجر ایشان یکی — بحمد الله چو کردند جنگ و فساد — از انها خطا رفت در اجتهاد

فقیه زمان عبد رحمان بنام — نه در وی بود اختلاف و شکی — زوستت رود نقد دین رایگان

فزود نشد فزودنش زاهل صفا — ملقب بحامی سنت آن خوش کلام — بلفظ خطا حرف منکر فزود

که این هر رساله بیات از لطف — میان عقائد بیانی نمود — نه منکر بود پیش ارباب داد

ولم یعین یزید بعد موته سوی الکتاب فی الاغراء بالقتال

دلن هست در نسخه بر جای لم — خطا نیکه واقع شود زاجتهاد — میان متون آن مدانی غرض صفات

بزید آپی در زن آمد رقم — بجز انصراف ست آنهم یزید — برای ضرورت شدش نون پدید

بکسر ست بگذار الف لام — ولی الف و لامیکه بر صوت نام — فضولی نمانیده در ترجمات

بکسر ست اغرا بجز گفتگو — که افساد در کسر نقص معنای او — تعصب نمانیده معناش دان

زنکفار آمد بدل لفظ غال — ولی کل زکل ست ای شکفال — زبعد مواتش نموده پدید

بجز آنکه انیکه بسیار گو — به تحریض باشند در لعن او — تجاوز نماید از حد خویش

روا نفض دشان انکه گویند شان — بامرش فضولی نماید پیش — بخوانش شده شاد بشبیک و شین

ازو شد جفا دا هانت پدید — که بوده رضایش بقتل حسین — کجا از تواتر بود وای جواد

بتحقیق وی امر قتل امام — نه انیست ثابت زروی احاد — دگر بر گرفتاری آنسعود

اگر قوم قتل حسین ساختند — ولی امر بر اخذ بیعت نمود — بود مذهب اهل سنت چنین

بقتل حسین امر بل خون او — الا ای محب صداقت گزین — ولیکن نه کفرست کابن بادگیر

مگر چون بداند کبیره حلال — بود قتل مومن گناه کبیر — نه بر ظالم و فاسق آمد جواز

اگر لعن بر زمره ظالمان — که لعنت بشخص معین مساز — که لعن ست جائز بروی یزید

ولی در حیاتش پی زجر بود — زبعضی مشائخ چنین شنیده پدید — ازان قید ماتن بم بعد موت

بنزد بزرگان اهل صفا — نه جائز بود لعن او بعد فوت — بود ختم کارش سوی خیر حال

ولی چون برهان قطعی نباشد — ازانرو که آمد درین احتمال — چو بوجهل کذاب مطرود دین

میان خلاصه رقم شد چنین — چو نمرود و فرعون مردود دین — دگر هر که از اهل قبله شمرد

به بغض اهل عراقی بدان — زلعن صلبی نبی نهی کرد — حرام خدا کرد بر خود حلال

هان پنج در اهل بیت نبی — بگویند تحقیق آن بد خصال — نه ظاهر شود از بیان زبان

نگویم تعلبی بود این گمان

بشکوه زان مغفل چنین — که فرمود آنشاه والا تبار
بشان رفیقان و یاران من — چو تکرار الله آمد دو بار
مسازید از زمرهٔ مومنان — بدل هر که گیرد محبت نشان
شود هر که دشمن بایشان بدام — هر انکس که سازد با نها جفا
کند هر که بر من جفا بیگمان — رساند جفا بر خدای جهان
روایت کند ترمذی همچنان — بشکوه از جابر خوشبیان
باین سلمی کو که سوسیم بدید — ایا دید آنرا که رویم بدید
درامت بود چون نمک بر طعام — نه جز ملح باشد نکوتر طعام
پس ای اهل اسلام دشمان شان — مبر گونه در دل مکن بدگمان
زتبعیت نفس و دیو لعین — گذر کن حذر کن ز روز پسین
گدائی ترا با شهان چیست کار — چنان کن که فردا شوی رستگار
غریبم و بیچاره ما و شما — چه دخل ست در حال ایشان بما
بشان معاویه سلطان دین — دعا کرد روزی بگفت اینچنین
دعائیکه فرموده ست آنجناب — زهر کس تاثیر دان مستجاب
پس آن هر دو سالار شرع متین — شدند از دعایش بایمان قرین
به قطعی بهشتند از جنان — که ده یار هستند جز این دو آن
و گر طلحه و زبیر سعد و سعید — و هم بو عبیده بدان ای رشید
دلی این بشارت ز خیر الوری — بایشان نه مخصوص شد ای فتا
چو صدیقه و حمزه و عباس نیز — صهیب ست و عمار هم الیزنیز
بدان بعد ده یار در راه دین — که ارباب بدر اند فاضل ترین
ز اهل بهشت اند قطعی تمام — ز وی احادیث خیر الانام
چو مقتول از اسم مفعول ست — و مقتول و قاتل کان خیر
که مقتول اسم ست از لفظ کان — بود عطف قاتل بود بیگمان
هر انکس که شد کشته در اجتهاد — کشنده کسی کو بود در جهاد
ازین وارد نیا عنان تافتند — شهادت در اثبات یافتند
یکی اجر یابد ز حق از خطا — و دو اجرش بود هم صواب ار خطا
که عثمان چو جام شهادت چشید — فساد آمده در مدینه پدید

ز بشکوه زان مغفل چنین — که فرمود آنشاه والا تبار
بشان رفیقان و یاران من — چو تکرار الله آمد دو بار
مسازید از زمرهٔ مومنان — بدل هر که گیرد محبت نشان
شود هر که دشمن بایشان بدام — هر انکس که سازد با نها جفا
کند هر که بر من جفا بیگمان — رساند جفا بر خدای جهان
روایت کند ترمذی همچنان — بشکوه از جابر خوشبیان
باین سلمی کو که سوسیم بدید — ایا دید آنرا که رویم بدید
درامت بود چون نمک بر طعام — نه جز ملح باشد نکوتر طعام
پس ای اهل اسلام دشمان شان — مبر گونه در دل مکن بدگمان
زتبعیت نفس و دیو لعین — گذر کن حذر کن ز روز پسین
گدائی ترا با شهان چیست کار — چنان کن که فردا شوی رستگار
غریبم و بیچاره ما و شما — چه دخل ست در حال ایشان بما
بشان معاویه سلطان دین — دعا کرد روزی بگفت اینچنین
دعائیکه فرموده ست آنجناب — زهر کس تاثیر دان مستجاب
پس آن هر دو سالار شرع متین — شدند از دعایش بایمان قرین
به قطعی بهشتند از جنان — که ده یار هستند جز این دو آن
و گر طلحه و زبیر سعد و سعید — و هم بو عبیده بدان ای رشید
دلی این بشارت ز خیر الوری — بایشان نه مخصوص شد ای فتا
چو صدیقه و حمزه و عباس نیز — صهیب ست و عمار هم الیزنیز
بدان بعد ده یار در راه دین — که ارباب بدر اند فاضل ترین
ز اهل بهشت اند قطعی تمام — ز وی احادیث خیر الانام
چو مقتول از اسم مفعول ست — و مقتول و قاتل کان خیر
که مقتول اسم ست از لفظ کان — بود عطف قاتل بود بیگمان
هر انکس که شد کشته در اجتهاد — کشنده کسی کو بود در جهاد
ازین وارد نیا عنان تافتند — شهادت در اثبات یافتند
یکی اجر یابد ز حق از خطا — و دو اجرش بود هم صواب ار خطا
که عثمان چو جام شهادت چشید — فساد آمده در مدینه پدید

بگیرید از سید اوار کردگار — که فرمود آنشاه والا تبار
بود بهتر تاکیدای هوشیار — چو تکرار الله آمد دو بار
بود حب من در دلش جایگان — بدل هر که گیرد محبت نشان
بتحقیق ایذا رساند مرا — هر انکس که سازد با نها جفا
گرفتار آید بدرنج الیم — ولی عنقریب آنخبیث لئیم
نمک آتش کند هیچکار — که فرمود پیغمبر نامدار
مثال نیسان و یاران ما — انس گفت گفتار رسول خدا
چگونه بود نیکی و صلح ما — حسن گفت تحقیق شد صلح ما
شوی از فضولی نمودن خجل — ز طعن و تعصب نگهدار دل
که هستند هر یک پر از نفع و سود — اگر حبر در دور معاویه بود
چو هشت ضعیفیم و یا چون خشم — نه ما و تو با گرد ایشان رسیم
شنیدی توصف شه مرتضی — احادیث و آثار از مصطفی
بهردم از و کن هدایت عطا — خدا با کنش مهدی رهنما
بفرمود آنشاه خیر البشر — دعا چون بحق علی و عمر
بزرگ اند آنها که از مصطفی — بدان بعد خلفا براه هدا
علی و زبیر عبد رحمان دگر — ابو بکر و فاروق و عثمان دگر
اقارب با بسرور انس جان — اکابر میان گر شدند شان
چو کبری و زهرا حسنین نگر — بدان عبر شان نیز جمع دگر
نه ظنی بود پیش اهل کمال — بشارت با نها بقطعی ست دال
پس آنگاه یاران بعیت کنند — پس اصحاب جنگ حد بر انند
بلکن مستقیم بجان حب شان — الهی دلم از فضولی رهان

لثبت الحق شهد وا بالجدال

کشنده بدان معنی قاتل ست — از امروز کان ست خیر اجر
چنین ست معنای بیت ای پسر — که هستند فاضل ترین این دو کس
نه ماخوذ باشد یکی زین دو کس — اگر مجتهد در ره اجتهاد
خطا میکند با صواب از جلاد — اشاره ازین بیت شد الکمل
به پیکار صفین و حرب جمل — بدند اهل فتنه بسی زور دست
بهمراه شان لشکر انگشت ست

زاولاد پیغمبر حق پرست — قبول آنکه بسیار فاضل تراست — خدیجه بزرگ ست بر هر نسا — پس آنگاه دان عائشه بنت ابی
زابن حماد آمده همچنان — خدیجه ز صدیقه اولی بدان — خدیجه ز دوری حق مادری — همی یافت بر فاطمه برتری
ولیکن ز روی سیادت بقول — تفضیل شان نیز از اهل کمال — همیان مساوی بود احتمال
بهر حال خیر دو بزرگان بین — بهر دم بآن هر سه عفت پناه — خدا باد راضی بشام و پگاه
حسن هست نیکو و نیکست حسین — علی اولاد خلفاء الکمال — بود بهر تصغیر عجب و شین
بفتح سکون ست ترجیح با کسر خیم — بلندی ست زوری مرادی مفهم — بدل زانکه اولاد از کل شده
ز خلفاست مقصود چار یار — از ایشان صفت شد کمال آشکار — بشرع قبول و بدین متین
میان خلافت نشد آشکار — زبانی و نقصان از هر چهار — حقیقی یکی زان مجازی دگر
حقیقی بایشان شد از حق عطا — ز روی حدیث رسول خدا — خلافت پس از من بسی سال آن — امیری و شاهی بود بعد ازان
مجازی بهر کس بود بعد شان — امام حسن را حقیقی بدان — مراد ست از زینت پیشک و شین — شه حسن هم بشاه حسین
بلندی ست بر هر کسی آشکار — خصوصاً با ولاد هر چار یار — ز هر علی را هر اولاد بود — بلندیش ز اولاد یاران فزود
خصوصا امام حسین و حسن — که بودند محبوب مخبر زمن — امام حسن شرع باغ ہدیٰ — گل گلشن احمد مجتبیٰ
حسین آنشه شاه اهل قبول — جگر گوشه مرتضی و بتول — از احادیث و آثار روز فصل ثابت — بسی آمد ند از رسول جهان
نسائی در روایاتی و هم ضیا — تو شنند فرمود خیر الورا — حسین و حسن هر دو سرور جوان — بروی جوانان اهل جنان
بفتح و سکون ست صحب بجوان — اشکل الصحب منهم لا تسبوا — مراد ست یاران حضرت ازان
بفتح ست و تشدید با لفظ سب — کلامیکه باشند برون از ادب — سخنهای بیهوده گفتن چنان
بضم ست جمع کواکب نجوم — بضم و سکون رشد ز اهل علوم — نجوم ست جمعیش جمله اصحاب دین — در نجا بود ره نمودن مراد
نجوم اند ایشان براه هدا — حلیمان بزم رسول امین — نخوانید حرفی ز سوء ادب
بگویید دشنام از زشت ظن — نجوم شدند از نصیب و عطا — که فرمود آنمقتدای رشید
به پیمانه شان که خرج و عطا — بشان حلیمان و یاران من — براه خدا ز رنتاری کند
بشکوه آمد ز ابن عمر رض — شدند بهر رضای خدا — نه با نیم پیمانه آن ز تاب
چو باشند سالی بیاران من — روایت کند تر مذی پیر — شما چون بینید جمعی که شان
روایت لبوده ساز جهان — نماید از طعن ایشان سخن — شب و روز باد السنه شما
پیمبر بفرمود مر آسمان — پیمبر سر افراشت با آسمان — سوی آسمان جمله برداشتند
نجوم امد نایت ز بهر امان — بدینگونه یاران سر افراشتند — فلک را رسد وعده کردگار
چو من جای خود میکنم در لحد — کواکب چو از روی روند آشکار — با صحاب من نیز باهر شود
بی امتم امن یاران من — هر انچه شود وعده آید ظهور — با مت رسد عافیت و کبر و شرور
چو پوشند بر تن لباس کفن — هر انچه شود وعده آید بظهور — باست رسد عافیت و کبر و شرور

ولیکن وصیتش بده در زمان — نگهبان است که باشد کنون — دوا بر جراحت که پاشد کنون

دگر گفت هر کس که در سلک او — چنین در شواهد بود آشکار — علی ولی حیدر نامدار

بفرمود با هر دو نور بصر — در اندم مرا در خبازه نهید — روانید و با شهر غزنین برید

در انجا سفید ست یک سنگلی — پس آن سنگ از قوت تن کنید — در انجا مرا جای مدفن کنید

بفرمین چو آن گنج دین شد دفین — که کردند مستور اندر زمان — که ماند ز ظالم و شان در امان

چو روزی شهنشاه هارون رشید — همه آهوان در نگ صبحگاه — بفرمین نمودند یکجا بپاه

برآنها بسی تیر انداختند — نیامد یکی زاهوانش بدست — بخفتند تیر و کمان را شکست

زپیران غزنین بپرسید حال — که قبر علی ولی مرتضی — درین سرزمین ایشهنشاه ما

بپرسید هارون رشید انچنین — زشهر خود آمد برون با سپاه

ولی شیخ دین شاه عبد العزیز — به تفسیر والشمس خواند العزیز — ولی بارزمین ست همواره صاف

خداوند گار جهان داد گر — علی الزهرا مرفی بعض الخلال — از و باد خوشنود و شام و سحر

لقب ست صدیقه مر عایشه — از زهرا مراد آمده فاطمه رض — نه هرگز برد حیض ظاهر شده

نه خونی میان ولادت پدید — نه برجای فوتش نمازی رسید — زن تن پسندید در حشنده رو

که در جای فاعلم بلا کیف و کم — بدیدیم در نسخه فاسمع رقم — نوشتند بعضی بجای خلال

خلال ار بخوانی تو با کسر خا — بود جمع خلت مراد ای فتا — بود معنیش خصلت های نکو

ازین بیت آمد مراد انچنین — که از کثرت فقه و علم دین — دلش بود مانند آینه صاف

ابو بکر صدیق بودش پدر — از انرو بصدیقه شد نامبور — فقیه زمان مادر مومنین

بوجه در ایات و علم اصول — میان فضیلت به سمت رسول ص — زصدیقه بر فاطمه ایجواد

ولی بر رسول ست رجحان او — نکو بود در علم دین شان او — تفضیل صدیقه بر هر هنر

که فضلش بپسوان عالم تمام — چو فضل شرف بیست بر سر طعام — بسی بود واقف ز اغیار و یار

انیسش بشب بود در خواب نوم — بشش ساله در خواست خیر الانام — نه سالگی شد زفاتش تمام

در انجا بود فاطمه با علی — مقام و مکان رسول خدا — بلند ست از مسکن مرتضی

بر هر ابفرمود آن محترم — من و تو حسین و حسن هم علی — که باشیم در یکمقام جلی

زصدیقه زهرا بود بهترین — بفرمود در شان او مصطفی — بجنت بود سید هر نسا

به تفضیل این هر دو عصمت مآل — بفرمود زهرا ز خیر الامم — جگر پاره آمد بلا کیف و کم

فضیلت کسی را دهم در عطا — امام جهان سبکی خوش لقا — بگفتا بدین ست مختار ما

پس آنگه خدیجه پس عایشه — چنین نقل از تو رپشتی رسید — که باید کنی اعتقاد و سدید

نظم لالی — ع ن الخصال

بغیر سود نمیرد عالم در ما — نه تنها از تو راضی آمد خدای عزیز — سر افیل و جبریل و میکائیل نیز
از این جهت شد مرتضی نام او — همه مست از زباده جام او — چنین گفت بر انبیج الوداع — که بودم برابر رسول مطاع
مراجع از ما نجا شدیم ای امیر — رسیدیم اندر مقام غدیر — در انجا رسول خدا خواند — گرفته بکف دست حیدر بلند
بفرمود ای اهل دین بها — که آیا نه اولی منم از شما — بگفتند آری که ای پیشوا — که جز تو بزرگ ست مولا بما
نه مولا خلیفه بود ایوسلی — که مشتق شده در لغت از ولی — علی هست مولاش بی امتنان
ردافض مر آرند آنرا دلیل — که مشتق شده ولی آمده دوستدار و معین — بفرمود داود خاکی چنین
ردلیل ارد و فی الحقیقت چنین — ندانی که باشد دلیل انحیث — نه اجماع ثابت شود زینحدیث
بدان هست مولا بمعنی معین — که لازم شود از رسول امین — که قول ردافض بسی باطل ست
رها کرد شان نگه شه مرسلین — علی ولی بهتر و فاضل ست — بدل هر که باشد بگردار یار
شب روز خوارش کن انکار سان — خدایا مرا در اتوئی دوستدار — بفرمود احمد رباب علم
بود خون تو خون من و خون من — بگویند گان مصدر جود و علم — نسازی بعین بی اعتقاد
نفس نفس من لحم نبر — ازین قول مانند آمد مرا د — بفرمود با آن شه مرتضا
نه بر افضلیت دلالت کند — اگر شیعه با بت جهالت زند — بگویند دیگر رسول خدا
زمن جای هارون تو ئی ای علی — که او بود در نزد موسی ولی — به پیغمبری بود آنرا ندیم
ز موسی کلان بود اندر ستین — شده با اجل در حیاتش قرین — در اینجا نه شرکت مرا دست بس
بی نصرت یاری کارزار — بفرمود احمد بآن شهریار — در اندم بده در سن هفت سال
به تحقیق ایمان طفل الجوان — چو ایمان بیاورد آن ذوالکمال — بر شانی آمده اختلاف
بسی گفتگو از انام آمده — بر ین اند اصحاب با اختلاف — مشرف بایمان شده مرتضی
بر بینند بعضی که ابن مخاف — در آورد ایمان بغیر خلاف — بگویند بعضی بجیر انورا — بقولی که زید بن حارث شمر
صحیح ست بوبکر بد از رجال — ز طفلان علی هست مقبل و قال — خدیجه بود از میان نسا — که زید از موالی ست غیر خطا

در اثبات خلافت

چو عثمان ز دار فنا عزم کرد — نمودند بر جوئش حیدر امام — سپردند امر خلافت بدو — بدار بقا محمل جوئیش برد
با جماع انصار و اهل کرام — بوائی حقیقت بسی بر فراشت — شدند آنگه از بیعتش تازه رو
حدیقه شریعت ترو تازه ساخت — به تخت خلافت چو آن خوشخصال — نبه ماه و نشست و هم چار سال
بناگاه بد بختی از راه کین — میان با نجو نر بر شش نشست سخت — بمیدان او بار بر بست رخت
سحرگاه حیدر ز روی نیاز — بر آمد ز بهر ادای نماز — بر انداخت شمشیر تیز از جفا
بنوشید جام شهادت تمام — هماندم شده واصل ذوالکرام — میان شواهد بدیدم چنین
چو حیدر روان شد ز نو از فنا — علم زد بمیدان دار بقا — بناگاه در گوشم آمد ندا
که این بنده در گه کبریا — گذارید با ما بذراه عطا — چو بیرون شدیم از درون مکان
شد آواز رفته شه مرسلان — که بیرون رو بدای نرگان با

(۱) لکن

جناب حضرت بابا ولی دهلوی کشمیری چنان در علم و عمل کامل بود در وقت خود تقلد آن شهر در ایام او نظم و نسق فرمودند و خلیفه خاص جناب حضرت سلطان العارفین سلطان الشیخ حمزه مخدوم کشمیر است قدس الله تعالی

شهیدش چو کردند تا چند روز — همه جنبیان گریه و آه و سوز — نمودند بر مسجد مصطفی
بسوی بقیعه ز بعد سه روز — ببردند در شب به دلفروز — سواری پس شان دوان آمده
چنان هیبتی در میان شد پدید — که هر کس بر فتن تهناک شید — نداشد مترسید از هیچ به رو
بگفتند با هم گر حاضران — که بود ند از جمع املاک شان — خدا از کرم روح آنخوش نهاد

ولله در فضل بعد هذا — علی الاغیار طرا الاتبال

ازانست گزار نام علی رضی — نه اندیشه کردی ز اغیار زیار — بود باز گردنده اندر لغت
بسی حمله ها ساخته بار بار — بگویند با هست عثمان مراد — ز اغیار مقصود دان هر امم
زهی ابدانی سه یاران مراد — بی لارنی ست حذف ای پسر — مهالات با ضم بدان مصدرش
بود مغنیش از پی هر سه یار — علی رضی بهتر ست از صغار و کبار — فزونش میان امم پایگاه
درین فصل و لحسب بخویش نفس — مکن باک اندیشه از هیچکس — شهنشاه دین ازوج بنت رسول
بمیدان همچو دلاور بتن — براعدای اسلام شمشیر زن — بعلم و ادب بهتر با صفا
امام چهارم ولایت مآب — مه هیچ طارم فضیلت نصاب — نبی گفت نه آسمان نه زمین
اگر در ترازو شود وضع آن — بسی آید ایمان حیدر گران — میان حدیث آمده اینچنین
بقرآن علی ولی هر زمان — زاسمای رضی از جابر رضی از سعید رضی
بمیدان علی رضی تکیه کرد انجناب — علی رضی ولی داشت پیشش ندیم — ورآمد شدید القوی ناگهان
نبی گفتش ای حیدر ذو لنوال — زدست تو شد فوت وقت نماز — نمود از اشارت شه هر قضا
دعا کن بسوی خدا از صواب — که بر آسمان آورد آفتاب — بگفت از اشاره نمودم بسر
ادا کرد و در دعوت خود با خدا — نماز خود را از حضور صفا — علی رضی خواست بر یاد عاکرد روز
نبی شخص پرسید از بو طفیل — جواب سوالم بده ای رجیل — پس آنگاه خورشید شد از غروب
بفرمود آن سید حق پرست — که آیا معاد به یا مرتضی رضی — که آیا معاد به یا مرتضی رضی
ازانرو لقب آمدش مرتضی رضی — که آیا نه راضی معاد به ست — که بود ی مساوی بکرد آراد

وجه تسمیه

ورا نداخت هشتاد گز دور تر — بسمع پیمبر رسید انخبر
بسی کرد شاباش و تحسین ادا — بر فخر عالم ورآمد علی رضی
بچیشش همو سعد دگر داشتار — بگفتش بمن سعی مشکور تو
که من راضیم از تو ای نونشین — علی را چنان رفت اندر ظهور
زاندوه یا فرحت حل مرا — بگفت ای نبی گویم ام شاد بیت

بجوانند بر مرگشش بیاتها
که هر کس ز تر بستش بر نشان شد
که ما آمدیم از پی دفن او
صباح و مساغرق رحمت کناد
که در جنگ بهتر ز دشمنان آنجلی
بدان فضل موصوف بعد بش بصفت
که طرا بود جمله بی کیف و کم
که اندیشه بودن مرا نظهرش
سر هر صحابه بلا اشتباه
چراغ یقین بهتر هر اصول
بفضل و هنر شاه خیبر کش
باحسان آن حیدر با کدین
که فرمود پیغمبر آخرین
روایت نمودند غیثان بدید
بسی بود چیش در اندم گران
نماز و دعا در نشستن ادا
بگفتش ادا سازد بار دگر
برآمد و گر خور بچرخ کبود
در اندم بدید آمد آواز خوب
بزرگ ست اندر نصیب و عطا
کند طمع بر افضلیت برو
مبشر شده از رضای خدا
ز دست علی رضی گشت مفتوح در
به پیشش شد اندر خیبر دلیر
رسیده دگر صنع مذکور تو
که بگزیست بسیار پیش حضور
که آنشاه از من بسی راضی ست

بیان کتاب آثار مبقی
تقدیم بوبکر رض و عمر رض سخن
گر اختلافیکه شد در نظر
وگر آمده در بخاری چنین
وزان پس بود مرد آخر نگو
پس آنگاه فرمود آگاه شو
براینشان مرا امر که دارد سری
روایت کند دارقطنی چنان
بقول دراالیک جمع و گر
گرفته علی رض دست او از عطا
بفرمود ای بوجحیفه بیا
خبر میرسانم شنو از رضا
عمر رض بعد ازان بهترست از همه
چو این گفتگو بوجحیفه شنید
ولیکن امام جهان محی الدین
ولی هست قول صحابی ولی
بر انند جمهور و اهل سلف
چه صدق و سخاوت چه عدل و نجا
برابر بترتیب انگاه نیز
سخن مختصر چون زدو نیا عمر رض
یکی طلحه رض و سعد رض و عثمان رض دگر
سپرند بر عبد رحمان تمام
صحابه شدند ش ز فرمان بران
نظام شریعت باحسان به بست
که تا دوازده سال بر عدل و دین
بنا گه سر فتنه سر کشید
بهار حیا سرور حلم و جود
میان تلاوت بنیغ جفا

روایت کند بخاری امام حسین
نکرد اختلاف نه شک آورید
که سفیان ثوری بدین قائل ست
ابوبکر بعد نبی افضل ست
بفرمود با او که ایخویش تمیز
که جمعی ز مردم بتفضیل من
ز روی شریعت خدا فترا
علی بوجحیفه شنود از امم
شد از گفتن انجماعت عزا
چرائی بحزن و الم مبتلا
ابوبکر بعد از رسول امین
بتفضیل عثمان و خود اعتراف
کلام تو در دل نسازم نهان
بتفضیل عثمان و حیدر سخن
چو سفیان بتقدیم حیدر گذشت
بدین بی ادبها بود قدر شان
در این چار تن اجتماع بود امین

در اثبات خلافت

عذار سلامت نموده مقر
علی ز سپهر عبد رحمان دگر
بجمعی عثمان عفان امام
نمودند بیعت با بوبکران
امام چهارم شه مرتضی رض
جهان در امان بود از عدل او
بکلم و حیا و بجود و سخا
کمر بسته هر کس بجنگ و فساد
بناگاه از بام او یک صدید
روان سر و اشد بباغ بقا

بروز وفات آنشه خوش نهاد
که امر خلافت بشش کس بداد
نمودند فکر از ره نیک توز
به تخت خلافت برآمد بجاه
با و نیز بیعت نمود از رضا
غنی هر کسی بود از فضل او
شده با نوا هر کس بینوا
نوائی نشد در سپر ایشان نهاد
در آمد ببر دیک عثمان رسید
نموده وطن در مزار بقیع

ز اصحاب و احباب و از تابعین
نیاورد بحثی بمجلس پدید
ز عثمان رض علی رض فاضل ست
پس آنگاه فاروق رض ان اکمل ست
منم از مسلمان یکی مرد نیز
کنند از ابوبکر و عمر رض سخن
نمائید بروی که آمد روا
که آمد بسی افضل و محترم
دوان شد بر حیدر رض نامدار
نمود ه بیان پیشش آن گفتگو
بود در میان امم بهترین
بیانی نفرمود از هیچ چیز
کنم مشتهر سر بسر در جهان
کنند اهل کوفه اگر در زمن
ولی آخر از قول خود برگشت
بیالای بکد بگیری ایجوان
غلط کرده ام بلکه افزون ازین
ز جان حسب شان نیاورد دل بزیر
که امر خلافت بشش کس بداد
نمودند فکر از ره نیک توز
به تخت خلافت برآمد بجاه
با و نیز بیعت نمود از رضا
غنی هر کسی بود از فضل او
شده با نوا هر کس بینوا
نوائی نشد در سپر ایشان نهاد
در آمد ببر دیک عثمان رسید
نموده وطن در مزار بقیع

در اینجا لفظا
یکی فضل است
فاعل او همچنی ست
در بیت دوم
یعنی روایت کند
یعنی بوجحیفه
یعنی بوجحیفه
از ابوجحیفه روایت
از دارقطنی ۱۲
صنف رحمه الله

ازان زنه به عید رقیب آمده — بدشمن کش حمله آورنده
امام سوم هر سر قوم است — ببیدان جنگ اندر علی بهر تست
زسائل سلام بود آنسعید — نه هرگز در روئی از وی ندید
در ایام خود وسع مسجد نمود — که تجهیز و تجهیش عسرت فزود
گدای ابن عفان وی منجلی — حقایق کتابیست بر وی سین
ز آغاز شب کرد رافع دو دست — که تا فجر از چاه تاریک هست
ز عثمان کسی راضیم در جهان — تو راضی ازو باش و هر دو جهان
بعثمان دو حضلت قدیم اندرین — که از عبد رحمان بن مهد بیست
دوم در شهادت بسی مجد داشت — یکی آنکه بنوشت مصحف مدام
ازانجمله روزی ز اصحاب پاک — همان شوا چنین آمدست
چو در خانه وی در آمد فرود — یکی رفت و بر نزد آن تابناک
بفرمود آن یار فرخنده رای — که ای دوستدار رسول خدای

وجه تسمیه

بفرمود عثمان نیکو روان — که زوج دو دختر رسول کرام
که شاه دو نورش از نست نام — نمود آم کلثوم بر خود قبول
ز بعد وفات وی را از رسول — اگر داشتی بنت ثالث مرا
باین نام زان وجه آمد سعید — که قولش سدید است فضلش حمید
دو برق از دو طرفش همی دیدا شوند — منازل همه نور دو بیضا شوند
رحش بود فابان نبور سخا — ز روی سماحت دلش روشنا
بقول دگر آنکه از امهات — قرابت بدش با شه کائنات
بدیدند اکثر بصحرای جنگ — نه یارا بس انداخت از جای جنگ
نه هرگز دران پای خود پس نمود — مهر تیر خود هر سر پیکار بود
ولی رافضان از تعصانیف خود — دران خلط کردند از نیک و بد
ز مالک بپرسیده شد از نکلام — کدام است به بعد شاه انام
ز عثمان و حیدر نگویم سخن — ندانم کدامست به در زمن
ز عثمان علی به تفضیل بود — که منقول از اهل کوفه نمود
ابو عمرو ابن صلاح العزیز — به تصنیف خود کرد مرقوم نیز

بود مغتنی بعد ابن خطاب — بسی کرد در راه دین جانفشانی
در اسلام و در جانبیت ازان — حقایق کتابیست بر وی سین
روایت کند حضرت بوسعید — که دیدم شبی آن نبی رشید
بفرمود ای دادر کبریا — که ای ابن عفان وی منجلی
که از عبد رحمان بن مهد بیست — تعریف عثمان چنین مروی است
یکی آنکه بنوشت مصحف مدام — باتفاق بفرست هر صبح و شام
همان شوا چنین آمدست — کرامات بسیار رویرا بدست
چو میرفت از شوق عثمان براه — بنا محرمی از قضا دش نگاه
که در خانه من نمودی گذر — ولی از زنا مد دو چشمت اثر
ز بعد شهنشاه عالم رسول — چگونه نبودی همی شد ملول
نه این وحی شد بلکه نور قران — نه تنکیح او آمدست اولا
رقیه که دخت رسول خدا — بیان کرد پیغمبر به جبین
چو شد ام کلثوم رحلت گزین — نه هرگز ز قولش کج و پیچ خواست
بقول دگر بود بسیار راست — نه منزل بمنزل نماید فرار
بقول دگر چون بروز شمار — نبودش میان عطا کاهلی
بقول دگر آنکه در جاهلی — که در سجده قائم بشبهای تار
بقول دگر بود صائم نهار — ازانرو بآن نام مشهور بود
ز آبا هم اقرب بآن نور بود — نموده سر دشمنان پایمال
نه یارا بس انداخت از جای جنگ — ولیری ز حیدر در دیشیو
در انحال از زور فضل و کمال — نسبی اختلافات آمده ازسلف
به بعضی کتب آمده در نظر — درازان پس ابو حفص بگفتگو
بتفضیل این هر دو بحر لطف — میان جواهر بگوید ببین
بفرمود بو بکر آمد نکو — که مختار این خزیمه چنین است
ابو بکر ابن خزیمه چنین — ز عثمان بود افضل و متقی
بفرمود آن شیخ دهلی چنین — بر مذهب اهل کوفه علی

که یاسار به الجبل شد سه بار — سوی کوه کردیم پشت اشکار — بایشان نمودیم جنگ عظیم — بسا کافران را شد دل دو نیم
بسی کشته گشتند از تیغ تیز — نهادند بسیار پا در گریز — چو بشنید از سار به ما جرا
پس آن قول در سینه انداخته — هر انکو که دیوانه گفتی ورا — همانروز پیش علی سر بسر
بگفتند و امر مود آنخوش سیر — بگفتا باین کار شد ساخته — بگویند بعضی که قول عمر — برون آید آنسرور انجمن

در ثبوت خلافت

ابو بکر چون سوی جنت دوید — نه هرگز کند گفتگوئی عمر — مگر آنکه از عهده آن سخن — بغار و رق امر خلافت رسید
خلافت پس از وی شده حق او — دران نیست از هیچکس گفتگو — ابو بکر صدیق روز اخیر — بنام عمر نامه دلپذیر
رقم ساخت از خامه خوش سواد — بغار و رق از خواهش نیک او — چنین بود در نامه دلکش — که ای جمله یاران راه خدا
خلافت بدانید حق عمر — که تفویض کردم بدو سر بسر — نمائید با او اطاعت شما — خلیفه پس از من بود بیخطا
بقول دگر آمده است از صلاح — ابو بکر فاروق را ابن جراح — به پیش خود آورد آنهر دو تن — بانصار گفت آن امام زمن
بعضی چو بیرون شوم از جهان — خلافت بحق قریش است تا — کسی جز قریش ار چه دعوا کند — بحق دگر دست ناحق زند
شما را ازین هر دو کس رد و یار — هر انکسه آید کنید اختیار — پس آنگاه انصار و جمع صحاب — نمودند اجماع بی ارتیاب
که کردند بر قدر خود اختیار — با جماع فاروق بنگو شعار — براه اطاعت بدو آمدند — به بیعت همه تابع او شدند
علی ولی نیز بیعت نمود — بسی شاد و شد از عمر آنسعود — ابو بکر را گفت ایخوش سیر — بسی شاد گشتم بحکم عمر
عمر چون به تخت خلافت نشست — بشرع نبی کار اسلام بست — باحسان و الطاف عدل و سخا — بدین هر کسی را شده پیشوا
لوای شریعت بسی شد بلند — بعدش زدین هر کسی بهرمند — بسی شهر بگرفت از عدل خویش — نه بر سینه هیچکس زخم درویش
سر راست گویان بسی بر فراخت — دروغ از جهان جمله معدوم ساخت — بکن در میان شواهد نظر — روایت کند بو هریره نگر
بفرمود آنشاه عالیجناب — یکی دلو در چاه و بدرم بخواب — بدان دلو از چاه آب زلال — کشیدم که تا خواسته ذوالجلال
پس آنگاه بو بکر صدیق نیز — کشید آب تا یکدو دلو لبریز — ولیکن دران هستیش دست داد — خدا روح او غرق رحمت کناد
پس آنگاه بو حفص این خطاب — کشیده ازان چاه بسیار آب — نه من در کشیدن چو او هیچکس — قوی با فتم هرگز از دسترس
همه حوض تا لب بآب آسا خت — همه مردمان سیر از سیراب ساخت — خلافت ازین خوابش آمد داد — میان خلافت چنان داد داد
خلیفه بده سال و شش ماه بود — با سلام گلدسته عالم نمود — شراب شهادت بدست غلام — منور شد و اصل ذوالکرم
بزد ابو بکر مدفون شده — ز فرقش و چشم جهان خون شده — بروز یکه شد کشته آنشهید دین — شده تنگ و تاریک بر وی زمین
همه کوه و کان آه و افغان نمان — بگفتند با کوه و کان رسید — بگفتند ایماوران این زمان — مگر گشت روز قیامت عیان
ز حقا و را اینجا شود احتمال — وذو النورین حقا کان خیر — استام و صیار حمت کردگار — بروح شریفش بهر دم نثار
پی فعل محذوف یا مصدر است — من الکرار فی صف القتال — بسوگند والله که هست دال — بسوگند والله که هست دال
زکان هست خبر اخبر ای امین — که حذف آمده حق هذا الکلام — پس آنگاه حقا بود ای همام
بود معنیش در لغت بهترین — بشد بد معنای گرار شد — بر اعدا رونده و گرار شد

امیر همه مومنان نام او — باشد ابوبکر را اسلام او — در ایام آن شاه اسلام دین — ز سد سکندر بسی شد متین

نبی گفت در شان آن پاکشان — چو پوری پس از من نبی جهان — آن قدر بودی عمر همقرین — ولیکن منم خاتم المرسلین

نبی گفت در شان وی راستی — بود بر زبانش بخیر کاستی — هر انکه بروی کند حق سلام — ابوحفص باشد بروز قیام

نبی گفت با من بهر جا عمر — منم و مبدم هفتمین یا عمر — بود در راستی همرهش بعد من — نه جز راستی میکند یک سخن

هر انکه بغضش کند اختیار — بود بغض من در دلش آشکار — هر انکو زندوم زحب در را — بتحقیق شد دوستدار مرا

و گر گفت در مدح انخوش سرشت — سزای چنست روشن راهل بهشت — بتحقیق دیو جناشت سیر — ردد واز عمر و مبدم دور تر

نه در آسمان از ملک هیچ فرد — مگر آنکه تعظیم فاروق کرد — نه شیطانی اندر زمین آمده — مگر آنکه از وی گریزان شده

چنین آمده اندر حقایق رقم — دعا کرد پیغمبر فود الکرم — خدایا بفاروق ابن خطاب — بدین کن عطا عزت و فتح باب

تواضع بسی داشتش بر همه — بسی عالم و عاقل از هر همه — صلابت بکفار و بودش بسی — بعدلش بجز اهل دین هر کسی

زحضار بدر و حنین و تبوک — بود واحد تیغ زن بر جسوک — بر ضوان و خندق زحضار بود — بسی کشته در حرب خیبر نمود

در ایام خود سی و شش از هزار — گرفته فزون شهرها و دیار — هزاران مساجد بنا ساخته — هزاران کنشت از زمین انداخته

چو دین رسول امین بر گزید — پیمبر بسی شاد شد ز السعید — از اسلام او یافت قوت رسول — ز فتح و ظفر آمد نزول

وجه تسمیه

ملقب بفاروق گردید از آن — بکفار بودند بکجا ندیم — منبود اهل اسلام را دستگاه — که چون بود هم قوت با کافران

همه اهل اسلام از روی بیم — همان وقت برداشت شمشیر تیز — بفرمود ای نیک بین مرا — که مانند از کافران در پناه

چو اسلام آورد فاروق نیز — باعلان بسوی حرم عزم ساز — در انحال با جمله ارباب دین — عمر چون در آمد بدین ترا

نه لایق بود خفیه کردن نماز — بکفار کردند حمله بهم — ز تیغ عمر کافران ملعین — روان شد بسوی حرم آن متین

رسیدند بکجا میان حرم — که در کفر و اسلام فرقی نماند — ولیکن بفرمود خیر البشر — گریزان شدند از الم در کمین

همانروز فاروق نامش فتاد — کرامات او اکثر ند از شمار — ازانجمله آمست آویزه بود — نیاید هنوز امر جنگ ای عمر

مرا در افضایل بود بیشمار — در انحال ناخیر همراز کرد — سه باره بگفت آن امیر کمل — قدوم مبارک نمیر نمود

چو در خواندن خطبه آغاز کرد — بدرگاه داور مقبول شد — همه حاضران گفته اند اینچنین — که یا ساریه الجبل الجبل

بخواندن دگر بار مشغول شد — برش آمده گفت ای پاکباز — که در عین خطبه چه شد مر ترا — که دوانیدی گفتی این ماجرا

پس آنگه بن عوف بعد از نماز — دراز از پی خویش بخوش بیان — که در خطبه کردم سخنها ازان — که ساریه با قوم خود همگر

نمودی زبان همه حاضران — نمودند با کافران حرب تام — همه کافران بدم آرش و پس — در آیند از او انجمله کس

رسیدند نزدیک کوهی تمام — که تا پشت بر کوه سازند باز — زاید ای کفار مانند باز

شده طاقتم طاق از حال شان — چو بگذشت شد سار یزا السفر — نموده بسوی مدینه گذر

ز شرب بگویند تا آن جبیل — نمودیم جنگی بسی بیکران — شنیدیم ناگاه وقت نماز — بگفتا در آویزه با کافران — صلائی نکو گفته دلنواز

بپیغمبر آن شیعه فتنه باز — تقیه نمایند هر دم جواز — بگویند اظهار لغو و خطا — از انها نمی‌ترس آمد روا

از انرو برای امامت شیعی — تعین کرد در نفس خود اعلی — ولیکن نمی خوف و بلوای عام — تقیه نمود آن رسول کرام

معاذ الله انیقول راستی — شود بر نبی عیب بی کاستی — اگرچه نهان ساختند انبیا — اگر حق گوی باشد باطل هوا

ز فرعون و بوجهل مردود دین — براهیم و موسی و احمد تمام — نمودند اظهار حق صبح و شام

بان ظلم و ایذا دچرد جفا — خلافت بسعد لیق آمد متین — باجماع یاران و علمای دین

صحابه بهم امتان رسول — شد اجماع یاران دین اینچنین — یقین ساز ای اهل ایمان چنین

ز اصحاب دین شد بسر و اتفاق — بگویند شیعه علی کل حال — نمودند حق علی کا یمال

بسی ظلم کردند بر اهل بیت — بر ین فرقه گمره و زشت خواه — از ین قول باد اصد افسوس و آه

که اجماع امت باندازه قدر — نکردند اجماع خود بر ضرر — نه اجماع باشد روا بر ستم

باجماع هر که انکار کرد — بکفر و خطا بر ین خود خوار کرد — دلیل صحابه قوی دان تمام

صحابه بیان خلافت اگر — نهان داشتندی حق اندر نظر — نه در هیچ جا شرع قایم بدی

نه اجماع شان در خیال خطاست — که در مجتهد احتمال خطاست — بود اتفاق همه لی نزاع

بجان گوش کن در حدیث نبی — که فرمود لن یجتمع امتی — نباشد خطا هیچ در اجتماع

بان فضل و تائید حق مرتضی — نمودند اطاعت ابوبکر را — باجماع شان جمله اسلام دین

بصحت رسید از نبی مصطفی — خلافت بانشاه صدیق صفا — نمودند از مرتضی این سوال

که امر خلافت بانگاه مطاع — بسی بخلافت آمد و بی نزاع — بعهد تو بسیار جنگ و جدل

بفرمود با هر سه کس هر زمان — معین بودم در ناصر فمعنان — معین مرا چون شما بعد بس

بگویند یا فضان صحبود — بظاهر چو جد ربان سه بود — چرا بود ناصر بان هر سه یار

خلافت بانشاه صدیق کمال — ز بعد نبی هست بی اختلال — در شمش کسی بود در زهد و ورع

بصدق و عدالت بسی بی نظیر — بر اصحاب دین افضل و بی نذیر — بسی بود در دین از هر کس نوی

بتخت خلافت دو سال و دو ماه — بتائید حق بود ولی اشتباه — شد انگاه با مصطفی همنشین

ولفاروق رجحان و فضل علی عثمان ذی النورین اعلی

هزاران تحیت هزاران ثنا — بود فرق بسیار بنده ز راه حیز — بلقب بن نام بوحفص بود

چو فاروق با ضم را ای عزیز — بجز انصراف ست ای نکته دان — یکی هست و جنبش که آمد علم

بتون ست منصوب عثمان از ان — که من بعد جنبش نمایم ظهور — بود حال توصیف ذی خلافت

ز حضرت لقب یافت شاه دو نور — ز خطاب کو هست صلبی پسر — بود فضل در جان او بر همه

بزرگی و فضل ست خاص عمر — خصوصا بعثمان شاه دو نور — ز جمع صحابه بسی اکمل ست

بر اصحاب دین فضل او شد ظهور — ز عثمان حیدر بسی افضل ست

مال الفقیر
ممنوع بیع امین
علی الفضلاء

ابوبکر ایشان به پیش آورید — بمنبر شده خطبه خواند آن سعید — بگفت این علی ولی تیکخو — نه الزام بیعت نمائیم بدو

بدست خود آمد ورا اختیار — شمارا بدست شما اختیار — ز من چون بدانند بهتر کسی — کنم بیعتش اول از هر کسی

پس آنگه علی ولی کان جود — هر آنکس یارانش همراه بود — بگفتند غیر تو را کو شش سزید — کدام ست اولی و هم نیکتر

بپیمبر ترا پیش هر کس نمود — که خواهد ز دیگر ترا پس نمود — بامر امامت شه بی نیاز — بنو کرد اشارت بوقت نماز

گذارید احمد بروز اخیر — نماز مرا در دست ای امیر — که باشد کند پیش دستی ترا — احق در امامت نوئی بپیمبرا

پس آنگاه اصحاب ارباب دین — نمودند بیعت بصدق و یقین — بگفتند بعضی شه هر بعضی — ازان کرد تاخیر بیعت روا

بتجمیز پیغمبر خود مشتغال — دران حین بسی داشتش اشتغال — پس آنگه بی حزن شاه کریم — وراند اخت خود را بخلوت مقام

شدند انجا بجمع نبی مشتغل — که شاید رود درد و اندوه دل — شد المقصه دائم باین تجاف — اطاعت نمایند بی اختلاف

درین باب شیعه ز دی مناد — نمایند به قولی بجز اقتصاد — ابوبکر این امر از ظلم و جور — گرفت از شه مرتضی شیر زور

بهین انکلام خبابت شعار — بشرع و بعقل ست بی اعتبار — دران روز شیر خدا از کمال — بسی بود زور آور دنیکمال

ز روی صلابت جوان شجاع — بسی پرهیبت میان نزاع — اگر خصم روشن بدیدی بخواب — شدی روز بردی شب الفطراب

اگر او ز دیدی رخ آن کریم — نه شب خواب کردی ماندی نه دیم — دران حین ابوبکر می بود پیر — بسی نی ز دیدنیو او فقیر

جماعت نه در پیش او هیچکس — مگر فضل حق حامیش بود و بس — نبودش خیال حکومت بسر — هوائی ریاست نه اندر نظر

نه زر داشتش تا ز طاع او — که راغب شدی هر کسی را بدو — خدایش بخشید این سروری — باین عجز و تنگی باین پیروی

چگونه باین عجز از مرتضی — شدی غالب و در دست از جفا — چو حقش ندانستی آن شهسوار — انکردی بخود بیعتش اختیار

باین قوت و حشمت و دستگاه — نه بر خود پسندی بدو اشتباه — بانشاه روزی که نوبت رسید — خلیفه شد اندر صحابه بدید

نه هرگز بکس داد از دست خویش — که حق خود شرا بوای نیک کیش — بگویند شیعه پس از مصطفی — که بوده امامت حق مرتضی

بهین در دل آمد جواب دگر — بی شیعه کان اضطراب دگر — ابوبکر گر شد خلافت پذیر — ولی بود دو نیم سال آن امیر

پس آنگه بتخت خلافت عمر — نشست بست و ده سال با جاه و فر — پس از دوازده سال بر تخت دین — که عثمان برآمد خلافت گزین

پس آنگاه آن حیدر شهسوار — بتخت امامت شده پایدار — بالیشان چرا صفدر خوش لقا — درین مدت آمد اطاعت نما

چو بوده حق آنشه اولیا — چرا داد از کف زری مرتضی — بگویند قولی ز راه ضلال — تقیه نمود آنشه خوشخصال

نه از حب دل بیعت شان نمود — زری تقیه نجا موشش بود — بانها از بن قول ضعیف باد — شود عیب در نسبت آنجناد

شمردند با او نفاق آمیخن — نمودند بروی چنین زشت ظن — بگویند بیعت بی ترس و بیم — بآن هر سه کس ساخته آن کریم

که این نیز آمد اهانت بآن — نه حق از بی ترس کردی نهان — نه این شیعه گان دوستان وند — خوارج و شان دشمنان وند

نمودند منسوب کین نفاق — بآن بلبل گلشن اخلاق — روایت نمایند اهل صفا — که عباسش فرمود با مرتضی

برون آر از آستین دست حیا — کنم با تو بیعت بلا اختلاف — که تا جمله گویند عم نبی — بفرمود بیعت بدست علی

نه از اهل عالم کند هیچکس — بتو اختلاف ایشه دادرس — بعباسش فرمود حیدر چنین — پیمبر بمو کرد از ما گزین

نکسرست اندر لغت احتمال — گمان کردن شک و وهم و خیال
بود معنیش پیش اهل صفا — بدان مر ابوبکر صدیق را
ز هر کس بلند آمده آنسعید — نه دردی بود اختلافی پدید
نه در قدر بوبکر هر گز رسند — بود قدرش از جمله یاران بلند
رفیق نبی شد بغار اندران — خدائی ثانی اثنین فرمود ازان
که فرمود آنشاه عالیجناب — احادیث و آثار در وصف او
دگر گفت آن پادشاه بشر — پس از انبیا بر کسی آنکه او
بفرمود دیگر که من دوستدار — بایمان ثقلین هر آنکه ازان
دگر ناصر و پشتبان و معین — گر فتم اگر غیر پروردگار
وگر آنکه در امت من همام — بدین متین من ست آن من
بصدر مرا هیچ چیزی مگر — خلیفه زمن هست آن بنکنام
بصدیق گفتن بان خوش لقا — گفتم بصدر و را سر بسر

وجه تسمیه

در آمد سبان شواهد چنین — بوقتیکه آن سرور مرسلین
که با من نماید دران رهگذر — بفرمود صدیق دان هم سفر
بقول دگر چون رسول سعید — بمعراج داوار شد مستفید
بگفتش بر صاحب خود چرا — ترقی که تا بشنوی ماجرا
جوابش چنین گفت آن مرد گام — که در قوم خود میکند انیکلام
ابوبکر فرمود آری بگفت — ابوجهل هم زود آری بگفت
دگر گفت آن مدبر بد گمان — چگونه تمکنی باور این بیان
بفرمود صدیق آری گمن — تمامیم بدل باور این سخن
رساند کلام خدا نزد او — بیالا رود باز نی گفتگو
بصدیق دل باورش میکنم — برا عدای دین تیغ صفدر زنم
بقول دگر چون رسول امین — بتخت نبوت شده جانشین
خلیفه ز بعد پیمبر همو ست — در ثبوت خلافت

برانند اهل جماعت چنین — بود نزد بعضی بنص ایکیان
همو ند یاران بر و انقیاد — اطاعت بدو ساختند از سداد
اگر وقت بیعت بپیش آمدند — نه از غیب سوی بیعت او شدند

مقدم خبر هست صدیق زو — خبر از جهان بود مبتدا الیمو
بیاران و اصحاب دین ما بر است — بزرگی و فوقیت ظاهر است
خه یاران حضرت چه خاص و چه عام — ز بعد همه انبیا کرام
سزاوار رخت خلافت نیست — که سالار تخت خلافت بست
بسی آمد از سرور بنکخو — احادیث و آثار در وصف او
بدی از ابوبکر خوب و نکو — پس از انبیا بر کسی آنکه او
بلند اید ز غیر پیغمبران — بایمان ثقلین هر آنکه ازان
ولیکن شر یکم بدین من اوست — گر فتم بتحقیق بوبکر دوست
ز بهر ورا صحبت خویشتن — که واجب بغار اندرون کرد من
نیفگند داوار پروردگار — وگر گفت آنسرور نامدار
که معلوم بوبکر شد بی سخن — هر انچه ز حق گشت معلوم من

بیان میکنم وجه تسمیه را
ز جبریل پرسید آن نیک کیش — که با من بغار اندرون خود آمد برون
بصدیق گفتن شده مستقیم — ابوبکر گفتش چه سازد بیان
که با پیر و دان خود آمد برون — ببرد و ند از نکه با صد عطا
ابوبکر گفتش چه سازد بیان — معاذ الله از قول ز خود نه ست
ببرد و ند از نکه با صد عطا — رود و ما آید بفرش ادب
معاذ الله از قول ز خود نه ست — در آید بر سرور انبیا
رود و ما آید بفرش ادب — به بیت المقدس شدان نیکشان
در آید بر سرور انبیا — که از صاحب و منه تحقیق شد
به بیت المقدس شدان نیکشان — ملقب ز انرو بصدیق شد
که از صاحب و منه تحقیق شد — بر اهل سنه بی گفتگو ست
ملقب ز انرو بصدیق شد — که شد اتفاق صحابه بران
بر اهل سنه بی گفتگو ست — ز بیرو دین اسود و ملهم نیز
که شد اتفاق صحابه بران — نمود و بیعت بحب تمام

هر انچه آید از اولیا ز ظهور — گر آیات دانش بغیر قصور — هر انچه شود از نبی آشکار — بدل معجزه نام آن یاد دار
کرامات را معجزات نبی ست — ازیرا که از امت ولی ست — ز حضرت بسی معجزات آمدند — ولیکن بانواع واقع شدند
از انها که پیش از نبوت ارزد — شد اظهار آنرا تواریخ گو — هر انچه ز بعثت شده آشکار — بود نام آن معجزات کبار
هر انچه شد اظهار از اولیا — بود باقی از معجزات و دلا — که اینها دلالت بصدقش کنند — نی صحت دین وی دم زنند
میان ولایت گناه کبیر — نه ظاهر از ایشان شود باد گیر — کبیره اگر از ولی شد پدید — ز تخت ولایت شود ناامید
صغیرش بخشند ز احسان خدا — ازان از ولایت نگردد جدا — اگر جزو لی حرق عادت پدید — گهی آید از مومنی ای رشید
بود آن موهبت بر اهل دین — ندانی کرامت بود اینچنین — گه انکار آید ز کافر ظهور — مشو معتقد کو ست راه قصور
چو آنکار با معجزه میکند — که جوئی بحق اسلام خود برکند — اگر از کرامات اهل کمال — کنی نفی چون فرقه اعتزال
براه خطا میروی بیگمان — شوی دور از فیض احسان شان — که ایشان همه هادی برحق اند — که ایشان بزرگان دین مطلق اند
امید عنایت از ایشان بود — نوید هدایت از ایشان بود — در انروز پر حسرت و ابتلا — که بخوف باشد بجز اولیا
بظاهر اگرچه ز دنیا شدند — ولی زنده در پیش مولی شدند — براه کرامت عنان تافتند — زحق بخشش و مرتبه یافتند
عنایات باشد از ایشان بسی — براه شریعت همه رهنما — میان طریقت همه پیشوا
رفیقی بزن دست خود صبح و شام — بذیل فیوضات ایشان بدام — شوی سهره ور در طریق یقین

ولم یفضل ولی قط دهر نبیا او رسولا فی انتخال

که بفضل فتح ست با منع ضاد — نبی را فضیلت ازین کم شود — که مجزوم شد چون بر و لم فتاد
نه بفضل ولی اینجا سزد در میان — نه فاضل ولی هرگز اند زمان — میان نساوی تو هم شود
بود خار مغبوط در انتحال — بدان معنیش اختیار کمال — بود در فضیلت پیغمبران
نه هرگز رسد هیچکس بر اولیا — بقدر نبی در رسول از عطا — بتبلیغ احکام سوی انام
نبی هست مخصوص از انغزال — بعصمت ز جرم کبار و صغار — مکرم بود می هست از کردگار
ولی را وجوب آمده مستدام — کرامت گویند از انبیا — بزرگی نداد تفضل حق ولیا
بر اهل اسلام و اهل کمال — بود کفر و حق و ضلال — ز مهر اولیا افضل ست و لیک
ولی امت خاتم الانبیاء — بود افضل از جمله امم در عطا — بود کمل و افضل و نیکشان
جلیسان پیغمبر محترم — بسی فاضل و کاملند از امم — بی نصرت دین حق برگزید
بتفضیل و تکریم شان از حق — شده بر نبی وحی کا نوار حق — شوند انکمال مراد وقت کار
ابوبکر شاهی صداقت نهاد — عمر بر سریر انصاف و داد — علی صفدر صف شکن سرج علم
ز یاران دیگر بسی بهترین — به تخت خلافت همه جانشین — مقدم رسول از نبی آمده
بگو ست صدیق و نشنیده دل — و للصدیق رجحان جلی — بسی راست کو معنیش منجلی
بفهم ست رجحان بخبر گفتگو — بود فضل و رتبه بمعنای او — که اصحاب با فتح دان جمع یار

شده زنده از قدرت لایزال — از ان صاحب دو قرن شد بنام — بگویند بعضی که دی دید خواب
پس آنگاه رو جانب او گرفت — چو بیدار شد ماند اندر شگفت — برقوم خود کرد ظاهر پیام

احوال لقمان حکیم

ز راه جهان سند با جمع بست — بن خنت ایوب بود آن نکو — بن خالهاش گفت بعضی دگر
ز لقمان کند هر کسی گفتگو — حکیم ولی بود آن خوش نهاد — بقول دگر بود پیغامبر
صحیح ست بعد بش صحبش بجمع اولیا — نمود ه به پیغمبران کبار — بگویند وی خدمت بیشمار
بگویند وی خدمت بیشمار — ز انجا رسش قول بعضی فزود — شد از ابن عباس نقل منقول نیز
برآنند بعضی که خیاط بود — چرا یند در عمر خود گوسپند — خداوند او را لبی بر گزید
سه نام بود آن سعادت پناه

احوال خواجه خضر علیه السلام

چنان حکمتش داد بی اکتساب — صحیح ست اما نبوت برو — بگفتند بعضی نبی مر ورا
چنین ست اندر خضر گفتگو — بقولی ز املاک آمد قبول — ز ابصار مردم بود در حجاب
برانند بعضی که باشد رسول — بود زنده تا روز بیم و فلاح — بشرح بخاری که ابن حجر
بقول جماهیر و اهل صلاح — کلام سخاوی چنین ست نیز — وگر قسطلانی چنین داد داد
که وی هست بر حق نبی الغیز — بود ابن ملکان و بلیا بنام — بگویند فرزند فرعون بود
بکسر و سکون ست جایز مدام — که عیصی بود در لیاس ست — نرمند بعضی کسان بجذر
بگویند بعضی بن مالک ست

و عیسی سوی ثانی تحم نبوی — لد جال شقی ذی خبال

دو فعل اند یاتی و تنوی بهم — که عیسی ست فاعل ملا کیف کم — که تنوی مضارع بود ای فتا
بگویند اتوا بود مصدرش — هلاک آمده معنی اظهرش — درین هر دو فعلند مخفی ضمیر
بفتح ست و جال زشت آرزو — بیاتی و تنوی ست بتعلیق او — شقی هست بدبخت ناجال
بدان معنی او ز جرخ کبود — مسیحا بود زود آید فرود — درین وقت در بیت معمور ست
چو در مسجد شام سازد نزول — کند دین پیغمبر ما قبول — بشرع محمد کند جمله کار
چنین دولتی خواست از حق کلیم — زهی شد مسیحا بدان مستقیم — که با اجتهاد او امام بهام
هم از آستان محمد یکے — بود عالم متقی بیشکے — پس زجر به وجال ایستاد

کرامات اولی بدار دنیا — لهاکون تحم اهل التوال

کرامات امر ست از مهتری — که مقرون بطاعات حق صبح شام — ولی آن بود کو بشرع متین
چو خارق بعادات آمد مدام — کند اجتناب از معاصی مدام — ز و خرق عادت چو آید وجود
بگیرد بطاعات حق شغل نام — بود معتبش در میان جهان — کرامت بود نزد اهل شهود
ز کون ست بتحقیق و ثابت مراد — نوال ست بحثیاش از دیاد — کرامات هر او لیا راست دان

لہ
الخطیب کنیۃ ابو العباس
اسمہ یلیا بوصیۃ مخطوطۃ
ولام ساکنۃ وبای منقوطۃ
من کتب ابن ملکان فتح
المیم واسکان اللام وبالکاف
کذا حققہ الکرمانی فی
شرح البخاری قال محمد
صلبی من علمائنا المتهود
علی انہ نبی وقد سمع من الشیخ
محمد البکری قدس سرہ ان
قایل ان الخضر ہو ابن
فرعون ضعیف بل لیس
بشیء والصحیح ما ذکرناہ
من صلبہ ۱۲ قروی عفی
عنہ شیخ حسن حسین
لنقاری رحمۃ اللہ

ولیکن نه این قول آن مدعیست | بر اهل تحقیق و اهل ملیست | نه شخصی بود صاحب کذب بس
بود کذب گفتن گناه کبیر | بعصمت ازآنند جمله صغیر | نه از بت پرستان و جادوگران

وذوالقرنین لم یعرف نبیاً کذا اللقمان فاخذ عن جدال

بفتح دیجرم ودم قرن حیوان | نباشد نبی بنده هیچکس | بود شاخ حیوان و گیسو چنان
دگر مدتی کو که باشد طویل | بقاموس صد سال نی بیش و کم | که هشتاد و آمد سیر بان رقم
ولی صاحب منتخب هست دال | بسی و بصد هم بهشتاد و سال | بکشف و بصراح آمد چنان
سکندر در اینجا مراد آمده | که سی هست مختار اندر زبان | بخوان معنی بیت بگوش نهاد
سکندر نه معلوم شد در جهان | بقرآن بدینگونه یاد آمده | جدال ست با کسر جنگ و فساد
برین هر دو کس کم بکن همسری | ز پیغمبران ست لقمان چنان | مزن دم در القصه در هیچ حال
هر انکه باثبات پیغمبری | نفی و اثبات پیغمبری | هر انکه نبود نبی ای بسیر

احوال ذوالقرنین

براست گفتار بعضی کسان | که بوده سکندر ز پیغمبران | ولیکن نیاید بدینسان صحیح
شهی بود بس عادل و نیکخو | همین قول حق ست بی گفتگو | برغیر ته اگر ست آن صحیح
ولی بعض دیگر کنند اینکلام | ز املاک بود ست آن نیکنام | مسلمان شهی بود نیکو شعار
که نامش بدینسان بشک اندر ست | مگر راست ست بدر اهل فن | که در غایت بعد شد این سخن
بشهرت رسید آنکه اسکندر ست | بدینگونه شد نام او در زبان | وگر هر مس و مزربی غیر آن
بن فیلقوس ست انخوش نهاد | مصاحب بخضر ست و مش نژاد | ولیکن نه هرگز از و یافت سود
که یونانی اسکندر دیگر ست | ز اولاد یونان بن یافث ست | کذا قیل و الله اعلم تمام
بگویند اکثر بمجر تحال و قیل | شهنشاه بد در زمان خلیل | ولی بعد عیسی بقول عظیم
چنین گفت عبد الحق محو شفقس | که بودند اندر زمان چار کس | که رایت نه مشرق بمغرب زدند
دو بودند از مومنان زانجها | سلیمان و اسکندر نامدار | یکی آنکه نمرود مردود دین
دوم بخت نصر ظلوم و جحود | ز دین متین بخت برگشته بود | بود نیچنین پادشاه کبار
و در آخر زمانه در آید بفر | امام جهان مهدی نامدار | کند گلخن دهر گلشن تمام
بلفظ عرب قرن را شاخ دان | جهان زیر حکم آورد سر بسر | ز مشرق بمغرب حکومت برد
سکندر که شاه دو شاخ ست ازان | نماید باسلام روشن تمام | که شیخ حسن عارف خوش سیر
یا فارس و روم بودش بدست | دو شاخ زمین بود در دست او | دو شاخش که چون شاخهای بقر
که دی هر دو گیسو همیشه گذاشت | و یا روم و ترکش بده زیر شصت | بفر مود آن سر روشن بصر
ولیکن بقول دگر بود شاه | ازان صاحب دو قرن نام داشت | بگفته بعضی که بودش پسر
بد و جانب سر میان جهاد | بد و قرن عالم باقبال و جاه | ولی گشت مردی ز حیدر چنین
ز پیغمبران بود و آن نیکخو | بسی زخم آمد بانخوش نهاد | ز یاران آن حیدر خونین نشان
بفر مود لا بود مردی نکو | بطرف یمین سرش شد پدید | که بهر رسیده شد از یکی همچنان
ولی زنده از لطف حق باشد | پس ش زخم بر جانب چپ رسید | بطاعات داد ار زحمی شدید
ازان زخم رو حش بیرون شد | بدار بقا روح پاکش رسید

بخلوت گه قاب قوسین رسید — پس آنگه مقام اوادنی گزید — متن خلعت قرب راست راست — بدید آنچه از حق تعالی بخواست

خطابش برآمد ازان بارگاه — درین داوری هرچه خواهی بخواه — بی عاصیان ابر رحمت بخواست — که کار جهان از کرم گردراست

چو آمد خرامان بجا نه فرود — بیاران خود جمله عالی نمود — هزاران ثنا و هزار آفرین — بارواح شان باد تا یوم دین

فتح ست لفظ امان ای عزیز — وان الانبیا لفی امان — من العصیان عمدا و الغزال — نباشد ترا ترس از هیچ چیز

بگیرست عصیان بلا اختلاف — بامر و اطاعت نمودن خلاف — که عمد ابدان قصدی تکفال — چنان منع کردن بود انفزال

به تحقیق و تصدیق دل راست دان — هر آینه هر انبیا در امان — بود ور گناه قلیل و کثیر — کبیره اگر می بود ور صغیر

نیامد ازایشان بعمدا گناه — نه قصدا نه سهوا بلا اشتباه — نه فتند اصلا براه هوا — نکردند هرگز گناه و خطا

شبه یا تعریدی که منصور نام — چنین گفت در عصمت شان کلام — بقسمت همه اکمل و سرورند — بعصمت ملک از فرون ترند

بشرح شمائل شنو نجم دین — بفرمود در عصمت شان چنین — به پیغمبران کن بدل این عقید — که عصیان ازایشان نیاید پدید

برآمد اگر زلتی هیچگاه — میندار در دل که باشد گناه — برای عتاب آن بود نی حذر — نه جرم و گناه ست کار بتر

چنین زلتی فعل نادر بدان — اگر آید از یک یکی شان — از نیکار آنرا نهاید عتاب — نه از کردنش میرسد هم جواب

که آدم اگر دانه خوشه خورد — ندانی خطا بود ای نکمرد — دران حکمتی بود از کردگار — که آن کار فردا شود آشکار

مقام نبوت بر پیغمبران — نه موت ست بر زمره انبیا — که حی اند و باقی بر و زر جزا

چنانند باقی بآن جسم و ذات — سبکبار نوشند چون جام مات — اعاده کند باز روح بزرگ

بدان هر یکی بر آمد بسے — که معزول گشتن ز پیغمبری — بنسخ شریعت بود بیگمان

همه در امانند از انعزال — و ما کانت نبیا قط انثی — ولا عبدو شخص دون فعال — خلافست در زمره انعزال

که مانافیه دان نبیا خبر — زکان ست انثی زانمش شمر — ولی منصرف لفظ انثی مدار — تانیث و بهر لزومش شمار

نبیح تبا النسب و نیک بود — ولیکن نی وزن حذفش نمود — بود قط هرگز بنر و نحات — نی نفی در ماضی آمد ثبات

مشبه بلیس ست لا اسم آن — بود و عبد و حذفش خبر بیگمان — بیا پس عبد محذوف دان — بود و او بهر شروع ایجوان

که مر شخص را شد صفت و افتعال — بود و لغت کذب سحر و دبال — بخوان نبی ای هوش ذو فتن — نه پیغمبری بود هرگز زن

که لازم نبی را شد از کردگار — نشیند بر مرد مان آشکار — کند دعوت دین و اسلام پاک — بیان بر همه کس بلا ترس و باک

ز روی شریعت شنو ایجوان — نه بی اذن شوهر زنان آید زخان — ولی نزد مردان نشستن خطاست

بمردان نسازد فتح خود عیان — نه آواز بالا نماید چنان — کند گوش یا دیده سازد برد

بدان سهم مسموم اندر خبر — بود از سهام بلیس ای پسر — ازین حکم معلوم شد آنچنان — که زن نیست پیغمبری در جهان

بفرمود این جماعه چنین — ذکوریت شان برابلدین — که شرط است از بهر پیغمبری — خلاف است ثابت بر اشوری

امام زمن قرطبی شیخ دین — بگفت خلاف ست اندر زمن — به پیغمبری اندرین چار زن

یکی مریم او دیگر ست آسیه — سوم ساره چارم بود هاجره — نزود ست این یقین برایان — یکی ام موسی حوا ازان

ولیکن

اضافت مرا و را بود با ضمیر — ضمیری که راجع بآن بی نظیر — یکی آمده معنی شرع و دین — بود معنی ارتحال اینچنین

که از جائی برداشتن هیچ چیز — بجائی دگر بردنش الغریز — ازین بیت مقصود ای فتا — بآنست شرع رسول خدا

که جاوید و ناسخ بود تا ابد — بمنسوخ از هیچ چیزی نشود — سرآن و هر وقت ثابت مدام — با وقات مردن سر و زنجام

بلندست از شرائع بود شرع او — بسی کامل و جامع است و نکو — شده نسخ هر دین بدین در را — که آمد ز حق خاتم الانبیا

که شرعی دگر نی ارنی دگر — بوی ست منسوخ انجوش سر — ولیکن نبوت بر و شد تمام — از انست هر وقت عمرش مدام

نه شرعی و دینی پس از وی روا — بجز شرع او گر نمائی خطاست — هر انکس که پیدا شود در جهان — که بر فرائض بر و فرض دان

براه شریعت رود و مجدم — نه در حکم او میکند هیچ کم — مرو جز شریعت براه دگر — که آنراه باشد طریق خطر

شریعت بود خیر دنیا و دین — بغیر شریعت مکن هیچ کار — ز بدعات خود را بسی دور دار

بیابی ز هر عیش نوعی حیات — شوی شادمان از فیوضات دین — مراد ار نگو کو بود راه مرضع

مپندار آنرا خجسته بلیس خوی — لطاهر اگر باشد شیخ روی — بدان راه مقبول باری شود

مقدم خبر حق بدان بی خطا — و حق امر معراج و صدق — و فیه نص اخبار عوال

مضافست آمده امر بگفتگو — مضاف الیست معراج او — بحق صدق عطف آمده ای پسر

مدخولیان ندوی لغت آمده — نگوئی برای ضرورت شده — که در نسخه آمد فیه بقا — با مرست راجع ضمیر و را

بحذف همزه و لام تصل یجواو — مضافست با بخ و تشدید صاد — بفتح سمت اخبار جمع خبر — عوال آمده جمع عال ای پسر

که حق ثابت و صدق و حی براست دان — که معراج شد در لغت نردبان — بود معنی اصطلاحش چنین — محمد بیالا شدن از زمین

بلندست مشهور عال از لغت — که از بهر اخبار آمد صفت — بود معنیش ثابت و راست — بدان امر معراج خیر البشر

رسول امین سید انس و جان — بروح و تن بیافت در لامکان — خدا را تن و به بگفتگو — مپندار خوابست معراج او

تردد درین گفتگو دور شد — منص خبرهای مشهور شد — احادیث مشهور و نص قرآن — سر و سبحت دارد بجز این و آن

که ثابت با قصی شده از کتاب — ازان منکرش از کفار باب — ولیکن بی اقصی سوی آسمان — بود منکرش مبتدع بیگمان

بمعراج بوبکر تصدیق ساخت — که نامش بصدیق گفتن نواخت — هر انکس که آمد نکرد اعتقاد — در ین شک شده در ره ارتداد

چنین گفت ارباب صدق و یقین — که آنست ایمان اصحاب دین — بوقت شنیدن چنین وی دید — نماند بدو شک بدل اعتقاد

که از چشم کرد و دیدار رب — دلش را رای از بصر را کذب — الوالعزم و مرسل بوی یقین — بمعراج او فائز شد قرین

بیالا از انست معراج او — که بر جمله عالم بود راج او — شب بست و هفتم ز شهر رجب — قلش رو شنا شد بمعراج رب

دران روح میکال آمد فرود — بالیشان یکی اشتر آب بود — شد بالقوی شق صدرش چو کرد — که میکال هر عرش را قلبش ببرد

شده بر براق صبا پی سوار — که این هر دو در کف گرفته مهار — به بیت المقدس بمیدان گاه — ز رفرف زاموس اکبر گذشت

در انجا شده اسوه انبیا — نماز بحیت نموده ادا — چو از سدرة المنتهی در گذشت — ز بحائی قدمی رسید و دلی

نه تنها نی چون حیت جهاز — که عرش برین بر پایش بماند — شنید از خدا اون منی ندا

چنین نداد وصاف بارتعال ولی فرق شد در قدیم و نعال که برهان دیگر ز روی خبر
بتحقیق آدم خدائی مجید که بر صورت خویشتن آفرید ز صورت مرا و است اینجا چنین
بهر حال انسان بفضل و کمال بزرگ است از خلقت ذوالجلال همه انبیا بهتر عالم اند
که مرسل اخص است از انبیا اولوا العزم اولی بفضل و عطا کز ینها اخص و معارف نفس
شهنشاه بر مرسلان آمده ز حق ختم پیغمبران آمده بود در تبه آن نجابت پسند
شریکش میان مجالس گم است بچشم همه انبیا مردم است نه شهش بعالم بود هیچکس
گذار آنچه دعوی نصاری نمود پیغمبر خویش و قوم یهود خدایش مخوان بهر شرع تفیس
هران رتبه و اشتی شد اختتام بامکان ذات رسول کرام هر آنکس که قائل بامکان اوست
به تخلیق آنسرور بی نظیر تناهی ست در صورت بدن دگیر اگر قدرتش دائم و کامل ست
اگر جاهلی سیکند اعتراض که باید ازان قدرتش انقباض اگر چه نظیرش نه پیدا شود
برینش چنین ست و لکش جواب که تا وارهد از بیم اضطراب اگر کردگار جهان داوگیر
بخواند که بیرون کشد در زمان بگویم نی قادر آمد بران که جز ملک و نیست ملک دگر
بجز ملک و ملک دگر کجاست نه انباز و همسر و را هیچ جاست ز امکان ثانی آن ذوالکرام

امام ست یا ضم ز روی خبر امام الانبیا بلا اختلاف و تاج الاصفیا بلا اختلال
نه صدر معلی ز روی بدل روا باشدش کسره و نه ضمه و نه عمل ز اینده دینی فرمود لفظ امام
که در مسجد پاک یا در سما شده مقتدای همه انبیا مراد ست جمع صفی از اصفیا
ازان اصفیا کرد ناظم بیان درآمد شهد او هم عالمان خلال آمده در لغت اختلال
امام همه انبیا بی علل که تاج همه اصفیا جز خلل همه تابعانند و او رهنما
محیط کرم ابر احسان و جود شفیع امم سرور سیر وجود ز شیرین بیانیش شکر شد خجل
نیامد مگر رحمت عالمین نیامد مگر خاتم مرسلین ز تقویم احسن صفاتش ظهور
ز مهرش سقر کمترست از شرر ز مهرش بهشت است از اثر زیر تر ز قدرش چو طاقیست آسمان
بهر جا که شمشیر او تیز شد بر اعدای اسلام خونریز شد بهر جا که تیغ کرم بر کشید
جهان رتبه یافت از فضل حق ز مهر انبیا بر دو روی سبق کلام من الله برهانه
رسول کریم من الانبیا امام الهدی مفخر الاصفیا شفیع یوم الحزا للانام
اذا جار احکامه مبتنا جمیع الملل صار نسخ بنا سلامی علی روحه کل حین
بجز حرف یا لفظ باقی نخوان و باقی شرحه فی کل و قت الی یوم القیمة دار تحال
بمعنا و به تنوین یا بود اصل بخواندن قلیل آمده یا ثقیل بمعناش جا دید یا شنیده دان

که مرشرع را ضم عین کن عیان

اضافت

انضاض شکسته شدن

اضافت مراد را بود با ضمیر — ضمیر یکه راجع بآن بی نظیر — یکی آمده معنی شرع دین — بود معنی ارتحال اینچنین

که از جائی برداشتن هیچ چیز — بجائی دگر بردنش الغریز — ازین بیت مقصود ای فتا — بآنست شرع رسول خدا

که جاوید و ناسخ بود تا ابد — نه منسوخ از هیچ چیزی شود — سر آن دهر وقت ثابت مدام — با وفات مردن بروز قیام

بلند از شرائع بود شرع او — بسی کامل و جامع است شرع او — شده نسخ هر دین بدین دگر — که آمد ز حق خاتم الانبیا

که شرع نبی ارنی دگر — وحی ست منسوخ انجوش سر — ولیکن نبوت برو شد تمام — از انست هر وقت عمرش مدام

نه شرعی و دینی پس از وی روا ست — بجز شرع او گر نمائی خطاست — هر آنکس که پیدا شود در جهان — گر هر فرائض برو فرض دان

براه شریعت رود و مجدم — نه در حکم او میکند هیچ کم — مرو جز شریعت براه دگر — که آزار باشد طریق خطر

شریعت بود خیر دنیا و دین — شود قصر دین از شریعت متین — بغیر شریعت مکن هیچ کار — ز بدعات خود را بسی دور دار

بیابی ز شرعش فتوحات لدن — شوی شاد مان از فیوضات دین — کسی کو بود کار را د غیر شرع — مراد او نگو کو بود زاهل ورع

مپندار آماج ابلیس خوی — لظا هر اگر باشدش شیخ وی — ندا ای نکو خیز شریعت بود — بدان راه مقبول باری شود

وفیه نص اخبار عوال

مقدم خرجی بدان بیخطا — وحق امر معراج و صدق — برد امر معراج شد مبتدا

مضاف آمده امر بگفتگو — مضاف الیست معراج او — وفیه با شباع ها کن زبر

مدعیان ندوی لغت آمده — نگوئی برای ضرورت شده — با مر سمت راجع ضمیر را

بجز همزه و لام تصل بجواو — مضاف ست با فتح و تشدید صاد — عوال آمده جمع عال ای پسر

که حق ثابت و صدق و صحیح بذات دان — فتح سمت اخبار جمع خبر — محمد بیالا شدن از زمین

بلندست مشهور عال از لغت — بود معنی اصطلاحش چنین — بدان امر معراج خیر البشر

که از بهر اخبار آمد صفت — بود معنیش ثابت و راست — میپندار خوالست معراج او

رسول امین سید انس و جان — بروح و تن یافت لامکان — ببر دست دارد بجز این و آن

تردد درین گفتگو دور شد — خدا را تبین دید بگفتگو — بود منکرش مبتدع بیگمان

که ثابت با قصی شده از کتاب — اخبار مشهور نص قرآن — در ین شک شده در ره ارتداد

بمعراج بوبکر تصدیق ساخت — ولیکن ز اقصی سوی آسمان — نماند بشک بدل اعتقاد

چنین گفت ارباب صدق و یقین — که نامش لصدیق گفتن نواخت — بمعراج او فاخرند در قرین

گهاز چشم سر کرد دیدار رب — که آنست ایمان اصحاب دین — نقش رو شنا شد بمعراج رس

بیالا ز انست معراج او — ولیش را می از بصر ما کذب — شب بست و هفتم ز شهر رجب

دران روح میکال آمد فرود — که بر جمله عالم بود راج او — شد بالقوی شق صدرش چو زد

شده بر براق صبا پی سوار — بایشان یکی اشت آب بود — به بالا روان شد بیت الحرام

در انجا شده سوه انبیا — که این هر دو رکعت گزاردند جمله — چو از سدرة المنتهی در گذشت

نه تنها نی چون جنیت جهاند — که عرش برین پیش او پیش ماند — شنید از خدا آنچه می ندا — بجائی تدلی رسید و دنی

چنین نداد و صاف با رتجال ... ولی فرق شد در قدیم و نعال ... که برهان دیگر ز روی خبر ... بگویم که فرمود خیر البشر
به تحقیق آدم خدائی مجید ... که بر صورت خویشتن آفرید ... ز صورت مرا و است مانا چنین ... صفتها که گفتم همان بیش ازین
بهر حال انسان بفضل و کمال ... بزرگ ست از خلقت ذوالجلال ... همه انبیا بهتر عالم اند ... اخص خواص بنی آدم اند
که مرسل اخص ست از انبیا ... اولوا العزم اولی بفضل و عطا ... گزینها اخص مصاوت نفس ... حبیب و رسول خدا بس و بس
شهنشاه بر مرسلان آمده ... زحق خیم پیغمبران آمده ... بود رتبه آن نجابت سپند ... پس از رتبه حق بزرگ و بلند
شریکش میان مجالس گم ست ... بچشم همه انبیا مردم ست ... نه شبهش بعالم بود هیچکس ... یکی هست چون خالق دادرس
گذار آنچه دعوی نصاری نمود ... پیغمبر خویش و قوم یهود ... خدایش مخوان بهر شرع تفیس ... وگر هرچه خواهی بدانش بویس
هران رتبه و اثبات شد اختتام ... بامکان ذات رسول کرام ... هر انکس که قائل بامکان اوست ... نگون بی ستون کاخ جان اوست
به تخلیق آنسرور بی نظیر ... تناهی ست شرت بدان دگیر ... ولی هر صلوات بدا شامل ست
اگر جاهلی میکند اعتراض ... که باید ازان قدرتش مقتضاض ... اگرچه نظیرش نه پیدا شود ... ولیکن بقدرت وا مکان بود
برنش چنین ست و لکش جواب ... که تا وا رهد از یم اضطراب ... اگر کردگار جهان دادگر ... ز ملک خودش سوی ملک دگر
بخواهد که بیرون کشد در زمان ... بگو تیم نی قادر آمد بران ... که جز ملک و نیست ملک دگر ... چگونه نماید ازانش مدر
بجز ملک و ملک دگر کجا ست ... نه انباز و همسر و را هیچ جا ست ... ز امکان ذاتی آن ذوالکرام ... مزن دم اگر مومنی و اسلام
امام ست با ضم ز روی خبر ... امام الانبیا بلا اختلاف ... و تاج الاصفیا بلا اختلال ... که هو بتدا حذفش آمد نگر
نه صدر مقلی ز روی بدل ... روا باشدش کسره بخش و عمل ... از انرو دمی فرمود لفظ امام ... که چون شد بمعراج خیر الانام
که در مسجد پاک یا در سما ... شده مقتدای همه انبیا ... مراد ست جمع صفی از اصفیا ... که دارند ممتاز از اولیا
ازان اصفیا کرد ناظم بیان ... درآنند شهداو هم عالمان ... خلل آمده در لغت اختلال ... بود معنیش آنشه ذوالکمال
امام همه انبیا بی علل ... که تاج همه اصفیا جز خلل ... همه تابعانند و او پیشوا ... همه پیروانند و او مقتدا
محیط کرم ابر احسان وجود ... شفیع امم سرور سر وجود ... ز شبرین بیانش شکر شد خجل ... گرفت از رخش ماه داغی بذل
نیامد مگر رحمت عالمین ... نیامد مگر خاتم مرسلین ... ز تقویم احسن صفاتش ظهور ... برفعت شدش تخت فلک کوه طور
ز مهرش سقر کمترست از شرر ... ز مهرش بهشت از اثر زیر تر ... ز قدرش چو طاقیست آسمان ... ز لطفش خجالتی ست کوه گران
بهر جاکه شمشیر او تیز شد ... براعدای اسلام خونریز شد ... بهر جاکه تیغ کرم برکشید ... ز هر سنگ آمد جواهر پدید
جهان رتبه یافت از فضل حق ... ز هر انبیا برد وردی مسبق ... کلام من الله برهانه ... دوام علی الخلق احسانه
رسول کریم من الانبیا ... امام المهدی مفخر الاصفیا ... شفیع یوم الهزا للانام ... رفیع علی الرسل ذوالاحترام
اذا جاء احکامه مبینا ... جمیع الملل صار منسخا بنا ... سلامی علی روحه کل حین ... و اله و اصحابه اجمعین
بجبر حرف یا لفظ باق بخوان ... و باقی شرحه فی کل وقت ... الی یوم القیمة وارتحال ... بجبر و تبیین ما ف الجوان
برفع و به تنوین یا بو و اصل ... بخواندن تقیل آمده یا ثقیل ... بمعناش حل دید یا شنده دان ... که مر شرع را ضم عین کن عیان

انقضاض شکسته شدن ۱۲

اضافت

بهر حال هر کس ز حکم اله
نسازند از خواهش خود سبق
چو ختم الرسل آمده مبتدا
که صدر آمده اول جمله چیز
نبی خوان بحیر باشمی همچنان
ازان نسبتش با پیمبر نمود
بخوان حاصل معنیش همچنان
که بست اول شان نبی وی محمد
نبی بوده ام گفته است آنسعود
نبوت بود در لغت ارتفاع
خداوند خوبی و حسن و جمال
عنایت نمائی کرم گستری
بمصحف خداوند کرد آگهش
چو این مقصد و مدعا شد بدست
پس از وی بسی علمای آمدند
هر انکس که گوید پس از وی کمن
ورا نیز هر انکس که شک آورد
کسی کو ز شانش کند گفتگو
اگر از نظیرش کسی دم زند
مزن دم در این بحر عقل و هنر
امام غزالی محمد بنام
امام سیوطی دهم رز رشی
در اینجا مرا واز بشر شد چنین
به توصیف تحقیق انسان عیان
ازین قول تکذیب دساک نیز
به تصنیف شیخ وبیری مبین
بصیر و سمیعش همی آفرید

به پیغمبران ختم و سالار شد
نه بعدش بود هیچ پیغمبری
بقول الکن رسول اللهش
بود جاتم از تشنه حق پرست
بلاریب و نیز کافر شود
بود منکر آیت الله او
بسر طوق لعنش خدا افگند
بکن نقل اسلاف اندر نظر
بدینسان بیان ساخت عالی کلام
نمودند نقل ازین قر مشعی
رسول خدا رحمة العالمین
خدا کرد احسن الذی عیان
که لازم شود بر خدای عزیز
بفرمود فرمود قاضی چنین
نمودش علیم و قدیر و مرید

ازان امر ساز و خدای جهان
نبی هاشمی ذی جمال
میان لغت ختم دان آخرین
مرادش ز ظرفست اینجا بپند
بهاشم بود نسبت هاشمی
مراد ست خلق رسول از جمال
چو آدم بود اول انبیا
در اول میان خبر شد پدید
بصدر نبوت سزاوار شد
نبوت چو مشتق بود از نبو
شه مرسلان سرور انبیا
که فرمود آن مقتدای زمن
چه مقصود از بعثت آمرسول
اگر زیر خاک آ همه اتورا ست
که ایشان کفایت بینند و بس
کند دیگری گفتگویش قبول
که او را نباشد بدل این یقین
بدانیدای زمرهٔ مومنان
با مکان هر انکس که راه آورد
بفرمود زینسان محمد جمیل
هر آنچه آخر یدست اندر جهان
بسلک بیان سفته اند این درر
اگر بیشود در ولت اشتباه
در امکان چو احسن از آن اشتهش
ولی کذب ساک از ذات او
خدا را نه پیدا ایش ننگتر
مدبر تدبر بر اساختش

نماند بر وی عمل بر گمان
نه کاری نماند جز امر حق
مرا واز رسل گفته ام پیش ازین
بود معنی او مقام بلند
پدر بوده است او مجد نبی
که موصوف آمد بخلق کمال
بدان آخر شان رسول خدا
خدا نور دبا روح او آفرید
به پیغمبران ختم و سالار شد
ازان گفته شد معنی او علو
مه مقبلان مهر اوج علا
نباشد نبی هیچکس بعد من
که اکمال دین بود و شرع قبول
چه حاجت به پیغمبر دیگر است
بشرع هدا رهبر پیشوا بس
که از سر و کفار و اهل جهول
محمد بود خاتم المرسلین
نظیرش محال است اندر جهان
با یوان ایمان تباه آورد
بیاورد از نور بشتی دلیل
نباشد نکوتر در امکان ازان
ثنائی ست قدرت بحق بیشتر
همین آورم نص قاطع گواه
چرا حسنش گفت و اقرار اشتهش
محال و بعید ست بی گفتگو
ز تخلیق انسان بود ای پسر
حیات و تکلم عطا ساختش

نه جز وحی بود حاکمی در جهان — از و حکم لطف و عتاب ست زان — بدان هیچکس جز و علم غیب
کلام خدا زین بیان آگه است — که لا یعلم الغیب الا الله است — ولیکن بشاه رسل آنچه او
که در سورهٔ جن مبین پیدا ست — نه بر یک علم او ظاهر است — ولی از رضایت شود آشکار
چو تصدیق شد بندهٔ ای بر رسل — و فرض لازم تصدیق رسل — و املاک کرام بالنوال

همان فرض شد تا ابد بر بشر — که باشد بر ایمان قطعی متین — چو صوم و صلوة و حج و زکوة
دو نوع است مر فرض را بر بشر — یکی دائم آمد موقت دگر — که از دائمی هست ایمان مراد
به املاک و پیغمبران کرام — بجمع کتب هم بروز قیام — موقت بدو نوع آمد چنان
بر فرض تاکید لازم بهست — که قطعی و هم عین و هم دائم ست — رسل هست ماضی سین الجوان
که جمع رسول ست مفعل را — مراد ست ازوی همه انبیا — رسول آن بود کو کند از کتاب
نبی هیچ جا نیست اما ورا — نباشد کتابی ز طرف خدا — بفتح است املاک جمع ملک
نوال ست بالنون نصیب و عطا — که پی در پی آمد چو خوانی تبا — بود معنیش فرض عین شد بما
همه منذرین اند و هم راست اند — رسولان حق بی کم و کاستند — اگر نامدندی ز حق انبیا
نبوت ز لفظ نبا مشتق است — بنا را خبر معنی الیق است — نبی را بپیمبر بگفتند ازان
ز امر یکه باشد جزا پیش صواب — ز هنگام شاید سزا پیش عتاب — بود در تبه مرسل و انبیا
نگردد ازو کسب و طاعت بدست — نه از فکر و ذکر و ز بیعت بدست — گو رتبه از کسب حاصل شود
ز هر کس بود رتبه شان فزون — بر قدرستان هر کسی سرنگون — که در نامهای همه انبیا
اگرچه بعضی احادیث ها — وقوع آمده جملهٔ انبیا — بود یک لک و بست و چار الف نیز
دگر فرض شد بر ملک اعتقاد — به بخشش مکرم شدند از جواد — ز نور اند اجسام آنها همه
توالد ندارند ذکورت نه هم — تناسل نه ایشان الوهیت هم — یکین هر یکی بر سماوات زمین
مربی و حافظ باجزا همو ست — مدبر بهر کار زیبا همو ست — خصوصا بانسان موکل تمند
ازانها مقرب تر آمد چهار — مفوض بآنها ست هر کار و بار — ازالیشان یکی روح اعظم شمار
رسانید مرسلان هر کتاب — ز امر الهی برای صواب — بدان هر کتب حق ز طرف خدا
ازانجمله توریت هم آمده ست — بسوی کلیم آنکه منزل شده ست — صحف نیز آمد فرود از جلیل
وگر وحی آمد کتاب زبور — بداود نبی اشتباه و قصور — هم انجیل آمد بعیسی فرود
همه هر ز ذکر خدا آمدند — ز وصف شه انبیا آمدند — به پیغمبر ما قران عظیم
کتبهای پیشینیان و ملل — ازو یافتند آنکه نسخ و حلل — بمیکال تعیین ارزاق هست
سرافیل کارش بود نفخ صور — بروز جزا بهر بعث و نشور — چهارم کسی بر قبض ارواح اوست

جمال کمالش به بینند جمع — مشغول و بیت نشینند جمع — نه رغبت بنعمت کند هیچکس — همه رو بیت او و بهیزد و بس

ولی نعمت اینچنین چون بود — به نعماهی جنت که رغبت شود — موازی باین نعمت ابد ترین

ایا کل بدین حرف کن ریخیال — بتا وانی فرقه اعتزال — که انها چه خسران و تاوان جزند — چه ذلت کشند و چه نقصان برند

بد نیاز سینه بکسو شدند — بسی جاهل و شبهت بد خو شدند — بود کور انکس ندید و نگفت — که دین بحشمتش نیابد نهفت

وما ان فعل اصلح ذا فقر الخ — علی الهادی المقدس ذی المتعال

الهی بکن با همه مومنان — که فعل ست مرفوع از اسم ما — نصیبی چنین نعمت اندر جهان

پی نفی چون حرف تشبیه ان — چنان ست ران مصنفین پیش دان — ولی شارحی کرد در پیسان ادا — صفت اصلحش هست غیر خطا

که از ما بود دا فراض خبر — ازان ست منصوب انخویش سیر — مقدس میان نعمت پاک بین — زان باطل آمد عمل مرورا

زاسمای دادار هادی ست نام — بوده نمانیده ازوی مرام — خلافست از فرقه اعتزال — بود معنی ثبت تمام اینچنین

نه کار نکوتر برای عباد — بران رهبر پاک لازم فتاد — چو نیکی نسازد بود بخل او — بگویند فرض ست بقبیل و قال

که اصلح کند کارهای انام — که یابد ازو نبذه نفع تمام — چه در هدایات و راه رشاد — که این قول کفر است بگفتگو

اگر کار اصلح پی بندگان — وجوب آمدی بر خدای جهان — بر آنمنهائی نفع منت نهاد

صلاحیت ما چو لازم بر ست — نه واجب نما شکر و احسان اوست

حکایت

امام زمن شیخ دین اشعری — که در اول حال آن ذو الکمال — یکی بود از فرقه اعتزال

جهانی که استاد بودش تمام — ازو کرد تحصیل علم کلام — یکی روز پرسید ازوی سوال — چه فرمان کنی اندرین قیل و قال

برادر سه بودند زانها یکی — بفرمان حق فوت شد بیشکی — دوم مرد ما بجرم کثیر — سوم فوت شد در سنین صغیر

جوابش بگفت آنکه اول بمرد — بمیدان خلد برین گوی برد — دوم با بدار نار دوزخ عذاب — سوم خارج است از عتاب و ثواب

بگفت اشعری در جوابش دگر — اگر ثالثش گوید ای کردگار — اگر داریم زنده اندر زمن

که ایمان بذات تو آوردمی — بطفلی چرا جان کشیدی زمن — میان بهشت برین جایگاه

خدایش چه گوید برین گفتگو — که تا کردمی عمر تشویش و آه — منم اعلم اول و انتها

اگر میرسی در سنین کبیر — که واجب بود و بود اصلح او — که اصلح برا تو بود اینچنین

نمود اشعری پس سوال دگر — بدید آمدی از تو جرم کثیر — زمن نامدی کار لغو و خطا

نبودی عذاب شدید ام نار — اگر ثانیش گوید ابداد گر — رین در اشعری شد بری

چو از حلقه بند بیشش بر رسید — جوابش چگوید خداوند گار — که دین بحیش بسی کژ دست

جماعت شده همرهش را انام — با صحاب سنتیه شد هم عقید — که اهل جماعت نهادند نام

رجوع بمقصد

بدان نیست واجب بحکم الحکیم — نه بر وی حق بحکیم العزیز — نمود از کرم روشنائی بدید

بخواهش کند هر چه بر بندگان — که دم نیز ندارد چنین و چنان — اگر لطف ساز د بود فضل او

مطیعان او بهره مند از ثواب — رسد و مبدم هر کشانرا عتاب — که در کار هایش غرض هیچ نیست — ولیکن بهر کار او حکمتی ست — عتاب ار نماید بود عدل او

دگر در نبی داده ست این ندا — که ناظر شوند از رخ تازه تر — بسوی خداوند خود بستر
چنین در خبر آمد از مصطفی — بفرمود ایشان سرانجام کار — به بینند دادار پروردگار
که بینند در لیلة البدر ماه — همه مردمان بی شک و اشتباه — بدین دران رویت مصطفا
ز معقول آرم دلیلی بسود — ز رویت مرادست مطلق وجود — خداوند موجود کامل بود
پس آنگاه مرئی بودی بحال — والا بود لازم آید خلل — که موصوف آمد بوصف کمال
هر انکس که از اهل ایمان بود — نه از وی دریغ این کرامت شود — نباشد ورا هیچ نقص و زوال
بعضی کتب آمده ست اینچنین — به بینند دیدار رب مبین
ولی روح اعظم بحر تمام — بگفتا بشرح صفا را سخن — که این قول نبود صحیح ایچنان
امام صفار آن فقیه رزین — نه بینند دیدار حق جنیان — نباشد نصیب ملائک چنان
امام جهان اشعری در کتاب — نمودست تصریح بهر صواب — به بینند دیدار حق گمان
فقیه زمان بیهقی هم بدو — نمودست تنصیص ای نیکخو — احادیث آورد بروی دلیل — که دیدار سازند ذی الجلال قبیل
ولی آمده زان امام همام — بگفتا اهل جنت و نیز آن اله — به بینند در عمر خود بیگاه
هر انکو ز جن اهل ایمان بود — نه در جنت و نی بدوزخ بود — مرا ورا شود در جهنم مقر
ولی فضل حق واسع ست و بسیط — نمی هست از بحر لطفش محیط — دهد بهر یک از لطف و کمال
اگرچه بهر روز هر جمعه نیز — نساز د باین لطف شان را غریز — ولی راست آمد به بینند گاه
در ایام عید و بسالی تمام — نه چون همنان هر دم صبح و شام — چو زهر او صد لقمه برگ نا
که اینها ز اکثر کسان کاملند — بهر دم ز دیدار حق اصلند — جوابش صحیح است ای نیکنام
ولی از خواص این بحال عطاست — نه جائز معین ست در شرع راست — که در خاب گشتیم دیدار بین
چنین نقل شد ز ان امام همام — که صد بار دیدم خدا در منام — که در خواب کردم خدا را سوال
که اقرب بود در عبادت نبود — بگفتا تلاوت بود کار او — نفهم ست یا غیر فهم کلام
بفرمود گر فهم سازد بران — وگر نه صوابش بهم همچنان — که دیدم خدا را به نیکو صور
نهاوند بعضی بدین شان روا — رسول خدا گفت اندر خبر — روا نیست دین شرع هذا
هر انکس که گوید که من در جهان — بدار حمان لیک ذات ورا — مخالف شد و بر کتاب حدیث
که از خط بیگار شرع متین — خدا را بدیدم بعین عیان — برون رفت آن بد ز بی یقین

فیا حسرة ان اهل الاعتزال — فیمسون النعیم اذ را آوه

زنسیان چو نیسوت خوانند ما — فراموشش معنی مطلق ست — باشیاع خواهند ما را ضمیر
بود حرف یا از برای ندا — در ین بیت از بهر وزن ای ما — مقدر در افعل و فاعل گذشت
منادی بود تو هم فعل احد — ازان نون خسران مفتوح گشت — از انست یکسونی اختلاف
بود معنیش چون نیابد جمال — با بل آمده لفظ خسران مضاف — فراموش سازند نعمت تمام
شود در نظر رویت بی زوال — چو بینند دیدار آن ذو الکرام

بحال

تخصیص ۱۲ بمعنی ظاهر کردن ۱۲ غ

ای کرام کیس ۱۲

من قال فی الدنیا ۱۲ یعنی ذلک نزدیک طبق دفتر ۱۲

بود اهل خیر مش مقدم خبر — از انست با لفظ جمع ای بسیر — جها را ند جنت که خلد ست نان — دگر عدن و فردوس و ما و جنان

بکسر ست ادراک جنان الضال — نکال ست با فتح نون جمع یال — بفتح است ادراک جمع درک — بجوان معنیش غیر تشبیه و شک

بقصر ست نعمی و با ضم نون — مرا دست نعمت زان بیگون — بی اهل ایمان نیکو سرشت — بود نعمت جمید و بهشت

چه اوصاف ان نعمت آرم بیان — که کوتاه آمد ز وصفش زبان — بد یا ز نعمای جنت اگر — بر بعض نعمت و لیکن مگر

بنا شد چنان لذت و رنگ و بو — که در نعمت خلد با شد نکو — بابرار در جات از قربت ست — بکفار در کات از حرقت ست

بی کافران روز امید و بیم — بود اتصال و بال الیم — چگویم عذا بیست بسیار سخت — نماید بهر استخوان لخت لخت

نداند وه هر درد و نیا یرون — ز هر نار تیزش با شد فزون — همیشه چنان ست احوال شان — نه یابند اصلا خلاصی از ان

بر اهل و نیان بهشت و سقر — درین وقت مخلوق و ان بمحذر — خلاف ست در زمره اعتزال — وگر هر که با شد ز اهل ضلال

مر او را جحیم ست نار و سقر — و لا نلقی الجحیم و لا الجنان — و لا هما اهل انتقال — چنان آمده جمع جنت بجبه

که با قع جحیم ست در اصواب — بود معیشش بیش ارباب داب — نه فانی شود جنت و نی جحیم — که مانند باقی و دائم قدیم

در آنها چنان اهل شان با قی اند — از انها نه جاوید بیرون روند — برین اعتقاد اند اهل صواب — که دال ست بر وی حدیث کتاب

سزد جهمیه آمد خلاف — بگویند از روی حمق و گزاف — که چون داده آید جزا بر همه — ز روی صواب و خطا بر بهه

بهشتی بجنت روند آشکار — روان میشود دوزخی سوی نار — فنا میشود با کسان فندیم — بر انگسکه گوید خدا بود دیم

نبوده باد هیچ اشیا روکسه — چنان می بود جاودان الی غیر — نه با قی بود غیر او هیچ چیز — بود کفر لازم شود زین بیان

که ثابت فنا شد نیارد چنان — که با قی دوام اند با اهل خود — خدا خالدین گفت فیها ابد

بصراع ثانی بجای و لا — براه المونون بغیر کیف — و ادراک ضرب من مثال — که در بعض نسخه بود لفظ ما

ضمیر ست بارز میان براه — ولی هست راجع بسوی الله — ز ادراک یعنی احاطت نشود — که از هر طرف گرد مرئی بود

مرا د از نعمت پیش اهل کمال — که از ضرب نوع ست مثل مثال — بود معیشش غیر از باب نار — ز بعد دخول جنان آشکار

همه اهل ایمان چه مرد و چه زن — خدا را به بینند بی کیف و ظن — بود وعده حق نگردد خلاف — جمال خداوند بینند صاف

و لیکن بدون نظیر و مثال — نه از چشم مانند شبه و خیال — شود هر کسی غیر چونی و چند — بدیدار او واصل و بهره مند

به بینند بی هیئت و بی مکان — نباشد ثبوت مسافت میان — نه هم اتصال شعاع ای عزیز — نه با شد مقابل نه مانند نیز

که اینها علامت بود بر حدوث — منزه خدا ایست از هر حدوث — هر انچه بگویند بدبندهبان — محال ست بدار حق نزد شان

بنقول معقول قول همه — بود باطل و نره یو دمه — ز منقول بشنو بسمع رضا — خبر داد و در مصحف خود خدا

چه غنچه ز لطفش چو موسی شگفت — پیش رب ارنی نظر گفت — چو دید را و ار لو دی محال — به پیغمبری کی بکردی سوال

هر انکس که گوید بموسی خطاب — شد از لن ترانی رسیدش جواب — شده نفی تائید از ین قول بان — چگونه نبود رویت حق جوا ز

بگویم آنا و ر دا و گر — اگر نفی رویت نمود ه مگر — با رام کردن بگوه الجواد — با ین نفی هنگر تعلق نهاد

که فرمود در آیه استقر — فسوف ترانی بکن در نظر — فلما تجلی پس آنگه بخوان — بود رته للجبل بعد ازان

که ستنی از استجار و نان — نه فرزندی آنرا و نی دختران — نه مادر را آمده نی پدر — نه محتاج اولاد و دخت و پسر

نه اصلا از و هیچ اولاد را — نه او کرد از والدی استناد — اگر بود بیش همچو انسان زنان — پس آنگه شدی صورت او عیان

بزن نیز محتاج بودی مدام — گهی فکر و ورزش گاهی طعام — که محتاج بگودن نشاید ورا — نه فکرو نه صورت نیاید ورا

شبهش نه او را کسی بی نظیر — با خلاص اخلاص ایمن و خاص — بکن یا و بر صورت اختصاص

بخوان معنی قل هو الله تمام — بباید ترا سلک ایمان نظام — فرید آمده در میان صفات

دوام ست مستغنی از هر یکی — نه او را محل حوادث بود — نه ازوی کسی نیز حادث شود

نه او را ازو می مجالس کسی — ازین بهت رو نصاری شود — که کفار یکی و قوم یهود

نصاری بگویند ابن خدا — یهولان مکه بگل مانده اند — ملک از بنات خدا خوانده اند

یهود آن که هستند از عقل غیر — گذا عن کل ذی عون و نصیر — قهر و ذو الجلال و الاکرام — بگویند ابن خدا شد عزیر

میان لغت عون یاری میان — که نصرت یا فتح نصرت چنان — تفرد بود واحد و فرد یک — ز تشبیه و تشریک بی ریب و شک

جلال از صفت عظمت و مهابت ست — معانی چنان نعمت و رحمت ست — بود معنیش آنکه رای زمن — که مستغنی آمد ز فرزند و زن

چنان نیست محتاج یار و قرین — نه پشتیبش بود نا صر و نه معین — کسی را نه بروی بود دسترس

که فردی ست بر دو جهان سرور ست — بزرگیست بر هر کسی برتر ست — ندانی که هست از طریق عدد

که تا در تو هم نیفتی بسر — یقین کن که او واحد ست و احد — نگردد کسی نی بذات و صفات

ز خلق آمده جمع حیوان مرام — یمیت الخلق قهرا ثم یحیی — فتخجر بهم علی وفق اختصاص

بدان بر جهادات بعث و ممات — چنان بر نباتات انجوش صفات — بفتح ست بجر و سکون با کسر تا

که بر جای قهرا بمعنای جلال — نماند بعضی به طرا مقال — موافق بود معنیش بخلاف

که مرگ آورد خلق را از جلال — وهد زندگی پس معکس جمال — چشاننده جام موت آمده

ولیکن فنا نیست هر چند چیز — از انست چون حور عین الغریز — بر نیست نعمان امام بشر

چو نافخ زند نفخ اول بصور — وهد زندگی حاکم کن فکان — شود در عدم انچه باشد ظهور

شود بعث هم بر وجوش و طیور — که اجزای اصلیه یکجا شوند — هم ارواح عائد بجا و اشوند

اگر هیچ عضوی بود در عدم — بموقف بر اند ازی بعث و نشر — ورا نجا بود بعد ازان جمع و حشر

چهل روز ما بین این هر دو دم — بود یا چهل سال نی بیش و کم — ورا نیز در روستن نخ آورد

کسی کو بود نیک اعمال او — بباید ز لطفش جزائی نکو — جزای بدی باید از هر بدی

کند شاه حمادرا تدم عتاب — اگر کار او می بود بر بدی — پس آنگاه گردند خاک و رغام

در انحال کفار خوار و خراب — ولکفا ادراک الانکال — بگویند یا لیت کنا تراب

بیانی ست زین بیت اهل حق — بتفصیل احوال ما سبق — به ترکیب جنات شد مبتدا

زسلم شدم با نعت بیش ازین — وَرَبُّ العَرشِ فوقَ العَرشِ لکرا — بلا وصف التمکن و اتصال — تو پیرسی بیدار از کافری یقین

ز رب خالق و مالک آمد مراد — اضافت از تشریف اعرش داد — که عرش است تخمی ز نوای عزیز — زیا قوت حمراش گویند نیز

ولی اعظم از جمله مخلوق هست — که بر جمله موجود هم شامل است — میان لغت فوق بالا بدان — تمکن بود جا گرفتن عیان

که پیوستن آمد میان اتصال — بود همنیش پیش ارباب حال — خداوند عرش است بالای عرش — که تهرش رسید است بر جای عرش

بعرش دیگر سی نبا بود و بود — بروی زمین بجز خ کبود — شده قدرتش بر همه آشکار

بقدرت هر انچیز خواهد کند — بگوه دگر گوه را افکند — که فوق است از قدرت داشتند

که خود گفته فوق عباده نگر — که من فوقهم خوانده جائی دگر — درین جا نه فوق آمده این مراد — که فوق است از قدرت داشتند

پس انگه بغیر سود لیکن ازان — اگر فوق ناظم بیان ساخته — نه بالای عرش آمده جای او — ولیکن ز روی قرآن ساخته

کرا سه گویند عرش عظیم — بود قول آنفرقه بد سیر — بقدرت بلند است بالای او

که عرش است مخلوق نابایدار — وَما التشبیه للرحمن وجها — فصن عن ذا کما صنا ف الاباطیل — همه باطل و کفر و نادرست تر

که دنیا نیز مکان مشته ملبس — که دنیا خبر هست بی کیف و چیز — اخص است رحمان ز لفظ رحیم — منزه بود از مکان کردگار

نه جائز بود پیش ارباب چیز — بجز عبد خوانی ازان نام غیر — ولیکن چو گوئی بجز لاف و لام — که اسمی است از نامهای کریم

فصن امر احفظ بود گمان — شده مصدرش صون ای نگهبان — ز اصناف جمع صنف شد مراد — ازان نام غیر است جائز مدام

فصن فعل و فاعل و ان مضمر — که اصناف مفعول را در خور است — ز اهل است مقصود ما اهلدین — ابی اهلی بیا جمع اهل است ایجواد

مشبه بنوعی ز انواع نیست — که مانند و همجنس او را نزاع نیست — ز تشریک مانند ذاتش بری — بود معنی وا فحش این چنین

نه او را بدو گار و نه شبه و ضد — نه او را کسی یار و نه مثل و ند — نه اهل و عیالش نه اطفال و زن — نه تشبیه او آدمی و پری

هر انگو بود صاحب خانمان — سزد خیل خانه ورا هم کسان — که چون صاحب خان نبا شد خدا — نه پیر و جوان است نی خوش لحن

نگهدار از اقسام اهل بدا — وَلا یَمضِی علی الدیان وقت — وَاَحوالٌ وَاَزمان بحال — چگونه سزد خیل خانه ورا

زدین ست تا خود دیان بین — جزا و حساب ست معنی دین — جزا وه دیان مراد آمد ست — ازین اعتقاد قبیح و خطا

کازمان بود از منه بیگمان — بمعنی یکی هست وقت زمان — ز احوال معنی ست اینجا چنین — ز اسمای واوار نامی شد ست

نه برجق گذر میکند سال و ماه — نه بروی بود وقت بیگاه و گاه — بذا زمان و احوال در هیچ حال — چنان باشد امروز فردا چنین

که برپا شود صبح و شام و نهار — نه دسال لیل و خزان و بهار — گهی طفل باشیم و گاهی جوان — منزه ازانست بار تعال

معرا ازینها بود داد گر — نه بروی کند هیچ مدت گذر — نه سال جوانی و پیری بروست — گهی راست قامت گهی چون کمان

ولیکن همه سال و صبح و عشا — بقدرت نمودار کرد از فنا — اگر وقت و مدت شدی بر خدا — نه سن کبیری صغیری بروست

مپندار در ذهن خود اینخیال — وَمُستَغنی الهی عن النساء — وَاَولادٍ اناث و رجال — بدی خالق و نفت و دیگر خدا

نه قول مصنف منا لایکان — مراد ست زوجات مملوکه زان — انات است ز اولاد ما جرید ل — کما بین جمله آمد طریق مضلال

درین بیت میدان مقدر ف — بفهم آید از منبش بخلاف — که آن اتخاذ است پیش از نسا — ولی بعض از کل بود ای کمل

بدینسان مراد ش شود دلکشا — بدینسان مراد ش شود دلکشا

که قائم بغیر است وصف عرض
وما ان صورة ذاتی وعرض
تعالی الله عما فی الخیال

چو زنهار با نیست سیر و سکون
یعنی همه خارجند و برون
نه قائم بذات اند یعنی چیز
چو اسواد و بیاض و خبر و مرض

که آمد سکون منتفی وقت سیر
مرض همچنانست در وقت خیر
نه بار تعالی مصور بود
که بر ذات حادث شوند العزیز

بری زانچه گنجد بوهم و خیال
زبان در ثنایش بود گنگ و لال
معراز سر عرض و هر اشتباه
زهر صورت و شکل بر تر بود

تقاصر ز کوتاه آمد مراد
جمیع العلم فی القرآن لکن
تقاصر عنه افهام الرجال
سنر و زرنگ سفید و سیاه

رجال است جمع رجل ای پسر
بدینسان بود متنش مختصر
که افهام جمع است انجوش نهاد

در آنست هر علم ای دل بعقول
همه علم در مصحف کریماست
کدام علم از ضمن نظمش جداست

که این هر دو ابیات تر دلفاست
چه صرف و نحو و جمیع فقه و اصول
ولی فهمهای همه مردمان
ز تفهیم آن علم کوتاه دان

که معنا لبیس است نامراد
وما القرآن مخلوقا تعالی
کلام الرب عن جنس المقال
نه اصل و صحیح اند بل ملحقات

تعالی بود فعل و فاعل کلام
خبر هست مخلوق انجوش نهاد
اضافت بر بست ای نکنام

مقال است گفتن که او مصدر است
اگرچه ز اطلاق لفظ قران
که ماتن بفر مود مطلق بیان

که قرآت و مقرو در مصحف بود
ولی ز الکلام آنکه مقصود هاست
که نفسی است قائم بذات خدا

قدیم است چون ذات بیچگونه
کلام خداوند ارض و سما
سبر است از جنس قول و را

طریق هدا از ائمه متقین
شود هر که منکر بیک آتیش
بچاه ضلالت فتد رایش

نگفتار او از صفاتش جداست
سخنهای او را نه آواز باز
نه حرف و نه صوت و نه لحن نه ساز

خدا را ندارد لسان و دهن
بصیر و کلیم و سمیع ار چه هست
نه چشم و زبانش نه گوش و لبست

پس آنگه چو مخلوق صوت شدی
درین بحث آمد بسی قیل و قال
چنین است از فرقه اعتزال

وگر غیر ذات خدا قائم ست
کرا میه دانند حادث ورا
ولی هست قائم بذات خدا

کلام خدا غیر مخلوق بین
ولی خواندن هم شنیدن زما
بود جمله مخلوق و هم لفظ ما

از انروی مخلوق حادث شدند
باین جمله اشیا بفهمیم ما
شود معنیش واضح و روشنا

بدلهای ما نیز محفوظ خوان
که مقرو بود بر زبانهای ما
وگر منزل آمد بخیر الورا

ز احوال موسی و از انبیا
ز فرعون و هامان و دیو لعیم
که این جمله آمد کلام قدیم

نه هرگز بود از مقولات شان
اگر قال موسی بجائی بود
پس آنگه هر آیات واقع شود

ندانی که باشد کلام کلیم
بر بنیاد رباب حق مستقیم
هر انگه کلام خدائی کریم

حکایت

امام زمن احمد حنبلی
به پرسید آیا صلوة و نماز
بدر بائی کفر و شقاوت فتاد

جوابش بگفتا نگردد روا
بفرمان سوال و گرفتار کرد
پس شارب خمر باشد جواز

که آبا بر واجست با نار روا
امین شریعت زبان برگشاد
هر انکس که مخلوق قران شمرد

اگر در نمازش کنم اقتدا
که قائم بذات است وصف عرض
بفر مود سجانه گردد باد

قال الزین جابر
ربنا لسنه عن الربیع
عن احمد رم ان ارجلام
اصلی خلف من یترب
الخ قال لا افقال اصلی
خلف من یقول ان
القرآن مخلوق فقال
سبحانه وتعالی انتبز
عن مسلم وتالی عن
کافر هو الوافی

بگو نیدا این هر دو فرقه چنین — ولیس الاسم غیر للمسمی — لدی اهل البصیرة خیر آل — که در هر مکانست یاری یمین

بصیرت بمعناست در قلب نور — که ادراک اشیا شود زو ظهور — ز اهل ست آل نبی کرام — ز آل ست اهل جماعت مرام

بهمه هو سمانند آل رسول — ز وی خبر پیش اهل عقول — که خیر ست یا جر صفت یا بدل — ز اهل بصیرت بلا غش و غل

بود جائز ش رفع و نصب و جر بلی — چنین ست اظهار تلا علی — ز لیس اسم اسم است و غیر خبر — ببین معنیش این چنین سر بسر

ز ذات مسمی اسم است غیر — بر اهل بصیرت الله نام — بود بر وجود خدا را تمام

نه این نام عین وجود آمده — ز هستیش غیر ثابت شده — ز هستیش گر غیر نام آمدی — نه ایمان کسی را تمام آمدی

اگر زد ند اجاهلی از بلهی — که آمنت بالله اسلمت له — نباشد چو این نام عین وجود — در ا نسبت از گفتنش هیچ سود

که این شخص ایمان بنام آورد — وجود خداوند بیرون دید — ازین معنی آن نام هم عین بود — که از گفتن آنکس مسلمان شود

ز عین بودنش گو نیست یکسخن — اگر گفت شخصی که زید بمن — حرام ست پس زید بمعنی اسم — بلا نش طلاق است بیگفتگو

که از ناید بوا ر را ند کسی — وگر بر زبانش بجوا ند کسی — در ا نجا نباشد وجود خدا — از معنیش غیر دان بیخطا

نه غیر و نه عین آن مدای با حضور — وَما ان جوهرٌ ذی وجهتم — ولا کل و بعض ذو اشتمال — بر ین اتفاق ست از و شکور

که مانا فیه ست آن همچنان — تبا کید نفی است زاندر بیان — که اصل است جوهر بیان بعث — که قائم بذات است آن را صفت

و گر فرقه گوید جزو ش نه ست — بجز جزو کو جای گیرنده است — بود جسم اندر بعث ای بسیر — مرکب ز دو جزو یا بیشتر

که کل اسم در پیش دانا بود — بی جمله کو مرکب شود — بی جزو و مر بعض را هست نام — که ترکیب کل ست از وی تمام

نه اصل همه چیز ذات خداست — ندارد و مرکب جزو ش روا ست — کل و بعض نیست و نی ذو اشتمال — بگل است نی در مکان هیچ حال

بود ذره از جسم و جوهر مرام — ازان پاکتر هست حی کرام — که هر ذره ذره است نقصان پذیر — که ذات خدا هیچ نقصان نگیر

نه در جمله عالم بود جای حق — نه در بعض دنیا مسمای حق — نه چون پاره پاره مرکب خداست — نه در هیچ جا اشتمالش روا ست

بگویم یکی قوم خوار و تباه — چو نم حق بدنیاست اندر گیاه — جدا نیست در گل بود جای بو — همه کافرند از چنین گفتگو

نخوانی ورا از دو عالم برون — ندانی بعالم بود اندرون — نمودن ورا هیچ نسبت بجا — بود نقط کفر و طریق خطا

بدان چون نبود آسمان و زمین — نه عرش نه کرسی نه حرف و سخن — خدا بود و اما نبودش مکان — که نیست بجا و هم بی مکان

هر انکس که در جای دارد مقام — بود احتیاج مکانش مدام — ز هر احتیاج آمدست اوبری — نگهدار ایمان مکن باوری

که اذهان بود جمع در بین العزیز — وفی الاذهان حق کوان جز — بلا وصف التجزی ما بین حال

که حق ثابت و کون بود بدان — بی در ون شد یا بن حال عیان — بود حاصل معنیش این چنین — که در عقل و فکر بزرگان دین

که ثابت بود بود جزو ای همام — بجز جزو ها یش بخارج مدام — که از بهر آن ا نسخن شد پدید — خدا عالم از جزو ها آفرید

مرکب بود آن جزو ها ساخته — بتخلیق اجسام پرداخته — بر ین اعتقاد اهل دین راست — که ترکیب اجسام از جزو هاست

ولیکن بجز وی که اجزای او — نباشند هرگز برون الجمو — بر اهل متکلمین شد ازان — که تقسیم او را نه قطعا بود — نه وهمانه کسرا نه فرضا بود — بر فلسفه منکر است انتقال — وگر بعضی از فرقه اعتزال

ولیکن صفاتش قدیم آمدند — زنا بود گشتن سلیم آمدند — حکیمان که بر عین و اندر دال
بذات است عائد ضمیر سواد — بدل هست از غیریی اشتباه — مرادست از انفصال المهام
نه غیریت کوکبه لغوی بود — کز و فرق بسیار ظاهر شود — بغیریت اصطلاحی تمام
صفات اند از ذات قائم مدام — که ذات است مشبهه دائم مدام — بمیدان این گفتگو سیر کرد
بتحقیق مرذات را از صفات — نه دوریست هرگز بقول ثقات — که اسپ خرد سوی این ره براند
اگر عین باشند که خود ذات شد — وگر غیر ترکیب اثبات شد — ولیلش چنین است بی ننگ و شین
که طرأ بود جمله با ضم طا — صفات لذات و افعال طرا — نگهدار خود را ز غیر ننگ و هوش
مصون و از ان نگهداشته منحطا — زوال ست در پیش و انا فنا — بخواند ند بالنصب و تشدید را
صفتهای افعال آید همان — نه واجب بنقصی آید ز نفی شان — که لازم نقیص است نفی شان
جمیع صفاتش قدیمیه اند — بلا ریب از لی و ابدیه اند — نه خبر تبع ممکن بود از صفات
یکی آنکه ذاتیه اش هفت دان — که حی است جاوید بی امتنان — قدیم و مصون اند از هر زوال
نمود از مشیت همه دور گار — وگر از ارادات نه از اضطرار — بصیر همه قائل هر سخن
دوم آنکه فلیه اش چار هست — از نها دگر نیز بسیار هست — بود واقف حال هر انس و جان
گنند اشعره چنین قیل و قال — بر انیست هم فرقه اعتزال — امامت هم احیا بود و ایغر یز
شد انگاه خالق که چون آفرید — زنا بود عالم برون آورید — نه بر خالقیت سزاوار بود
نه خلاقیش پیش ازان موجه هیچ — لنسمی الله شیأ لا کالاشیاء — زخوانش شده هر کسی بهره مند
نسمی بدان جمع متکلم است — نه مجهول و غائب که معلوم هست — نه زرازقیش پیش ازان بود هیچ
که در نسخه آید بجز الف و لام — و بی نکره گویند آنرا تمام — کالاشیا بود معرفه بیگمان — که با همزه و لام ای نکته دان
نسمی بود فعل و فاعل ضمیر — که الله شیأ تو مفعول گیر — کسی ره که در نسخه دیگر ست — که نثر و فصیحان نه این بهتر ست
بود معنی او بد نسیان عیان — بگوئیم با عشر سنبان — که عطف است ذاتا بشی العزیز — میان لغت شی بود نام چیز
نگویم چون هر خدا را است چیز — پس آنگه بود بیست ای با تمیز — که آن چیز را چیز گویند نام — ولیکن نه چون جمله اشیا تمام
بگویند مر هست را نام ذات — وجود خدا بیست دائم بلات — که هستیش باشد معین تمام
وگر از جهت راست خالی بود — ولی خالی از رشش طرف هستش — زبالا و پیش و پس و پیستیش
اگر در زمین بود بیش جایگاه — مکانش اگر سوی بالا بدی — که کار زمین جمله ویران شدی
نه آن شهر ویران شود در نهاد — بدنیا اگر پادشاهی عظیم — بود سوی شهری تعریف ندیم
ولیکن خدا را جو اشیا مخوان — هران شهر از قرب تش دور ماند — همه ساکنانش پریشان شوند
معین ورا هیچ جای مدان — مبرا خدا بیست از احتیاج — منزه ز فکر غم و ابتهاج
مکانش مبیناد خیر الامکان — ازین بیت رد است بحو تخصاص — نقد ره فرقه اعتزال

---

۱ بر نسخه را داز انفصال
غیریت اصطلاحیست
نه غیریت لغوی ۱۲ هم
۳ فعند الاشعریة
الفرق بین صفات الذات
وصفات الافعال
ان ما یلزم بنقیضه لنقصه
فهو من صفات الذات
فانک و نقیضه القدرة
یلزم العجز و کذا ۱۲ لعلم
مع الجهل بالالزم (ن) کالنسیان
بنقیضه لنقصه
فهو من صفات الفعل
فانک و نقیضه الایجاد
والاعدام فتدبر
لایلزم بنقیضه لنقصه
کذا قیل ۱۲ کالاتی بعینه
۵ قال الله تعالی
قل ای شیء اکبر شهادة
قل الله ۱۲

جمال کمالش به بینند جمع — بمشغول و دیت نشینند جمع — همه رویت او و بینند و بس
ولی نعمت ما چنین چون بود — به نعماء جنت که راغب شود — سزاوار ما بین نعمت اند ترین
پس الهادین خرف کن ز تخیال — نه نعماء و آلاء خلد برین — حه ذوقت کشند و نقصان برند
بدینان ز سینه بکوشند تند — که اینها چه حسران و تاوان جزند — بود کور آنکس ندید و نگفت
الهی بکن با همه مومنان — که دیدن بخشیدش نیاید بهشت — نصیبم چنین نعمت اند خیان

وما ان فعل اصلح ذا فهرا — علی الهادی المقدس ذی المتعال

پی نفی چون حرف ما شد بیان — که فعل ست مرفوع از اسم ما — صفت اصلحش هست غیر خطا
که از ما بود ذا قراض خبر — ازان ست منصوب بخوش سیر — زان با طل آمد عمل مردرا
ز اسمای داوار هادی ست نام — بوده نمانیده ازدی مرام — بود معنی بیت تمام اینچنین
نه کار یکو تر برای عباد — بران رهبر پاک لازم فتاد — بگویند فرض ست بقیل و قال
که اصلح کند کارهای انام — خلافست از فرقه اعتزال — که این قول کفر است بیگفتگو
اگر کار اصلح پی بندگان — چو نیکی نسازد بود بخل او — ز آن نهایی نفع منت نهاد
صلاحیت ما چو لازم بر ست — چه واجب بود بر خدای جهان — نه واجب بما شکر و احسان اوست

حکایت

امام زمن شیخ دین اشعری — که در اول حال آن ذو الکمال — یکی بود از فرقه اعتزال
جبائی که استاد بود ش مام — یکی روز پرسید ازوی سوال — چه فرمان کنی اندرین قیل و قال
برابر سه بود ند ازنها یکی — بفرمان حق فوت شد بیشکی — سوم فوت شد در سنین صغیر
جوابش بگفت آنکه اول بمرد — بمیدان خلد برین گوی برد — سوم خارج است از عتاب و ثواب
بگفت اشعری در جوابش دوما — اگر تا لشش گوید ای کردگار — اگر داریم زنده اندر زمین
که ایمان بذات تو آورد مرد — لطفلی چرا جان کندی بسین — میان بهشت برین جایگاه
خدایش چه گوید برین گفتگو — که تا کردمی عمر تشویش و آه — منم اعلم اول و انتها
که واجب بر د بود اصلاح او — بگفتش بگوید جوابش خدا — که اصلح مرا تو بودا اینچنین
اگر میرسی در سنین کبیر — بدید آمدی از تو جرم کثیر — زمین نامدی کار لغو و خطا
نمود اشعری پس سوال دگر — اگر تا لشش گوید ابداد گر — زین در ا اشعری شد بری
نبودی عذاب شدیدم بنار — جوابش چگوید خداوند گار — که دین صحیحش بسی کرد ست
چو از حلقه بندند پیشش سر کشید — با صحاب سنتیه شد هم عقید — که اهل جماعت نهادند نام

رجوع بمقصد

جماعت شده هم بش از انام — نه بر وی حق بیچگونه گریز — نمود از کرم روشنا نیک دید
بدان نیست واجب بخلق بچیز — که دم نیز ند از چنین و چنان — اگر لطف ساز د بود فضل او
بخواهش کند هر چه بندگان — رسد و مبدم سر کشان را عتاب — که در کار هایش غرض هیچ نیست
مطیعان او بهر مند از ثواب — بران کرد هر بنده مختار خود — عتاب ار نماید بود عدل او
ولیکن بهر کار او حکمتی ست — ولیکن بهر کار او حکمتی ست

دگر در نبی داده بشارت باین ندا
چنین در خبر آمد از مصطفی
که بینند در لیلة البدر ماه
ز معقول آرم دلیلی بسود
پس آنگاه مرئی بود بی علل
هر انکس که از اهل ایمان بود
ولی روح اعظم بعصر تمام
امام صفار آن فقیه زمن
امام جهان اشعری در کتاب
فقیه زمان بیهقی هم بدو
ولی آمده زان امام همام
هر انکو ز جن اهل ایمان بود
ولی فضل حق واسع مستفیض
اگرچه بهر روز هر جمعه نیز
در ایام عید و بسالی تمام
که اینها نه اکفر کسان کاملند
ولی از خدا و این بکمال عطاست
چنین نقل شد زان امام همام
که اقرب بود در عبادت نبود
بفرمود گر منعم سازد بران
نهاد بعضی بدینبان روا
هر انکس که گوید که من در جهان
که از خط بر گار شرع متین
ز نسیان چو فینسون خوانیش نسبت
بود حرف یا از برائی ندا
منادی بود تو هم فعل احد
بود همنشین چون بدید جمال

بروز قیامت همه روسیاه
بروبا دهر دم هزاران ثنا
همه مردمان بشک و اشتباه
ز روبت مرادست مطلق وجود
والا ببرد لازم آید خلل
نه از دی در نفی این کرامت شنود
بیکبار ببیند خدائی مدام
بگفتا بشرح صفار ایمخن
نمودست بتصریح بهر صواب
نمودست بتنصیص ای تیکخو
مراج فرد زنده نعمان نام
نه در جنت فی بد و نیخ بود
نمی هست از بحر لطفش محیط
نساز د باین لطف شان از غریب
نه چون همنان هر دم صبح و شام
بهر دم ز دیدار حق اهلند
نه جائز بعین ست در شرع راست
که صد بار دیدم خدا در منام
بگفتا تلاوت بود کار او
وگر نه صوابش دهم همچنان
که در صورت شاب دیدم خطا
خدا را بدیدم بعین عیان
فینسون النعیم اذ را آوه
فراموشش معنی مطلق ست
منادی ست محذوف عمر حتما
که فاعل ورد مضمر ست العموم
شود در نظر رویت بی زوال

که ناظر شوند از زخ تازه تر
بفرمود ایشان سر انجام کار
نگردد مزاحم کسی از شما
بود هر که موجود مرئی شود
که موصوف آمد بوصف کمال
به بعضی کتب آمده ست اینچنین
مگر گفت شیخ سیوطی چنان
نه بینند دیدار حق جنیان
ملائک همه در میان جنان
احادیث آورد بروی دلیل
بگفتا اهل جن رویت بآن اله
هر انکو بود از اهل نار و سقر
تواند باین نعمت بی زوال
وگر ور زمان آمده اشتباه
مگر آنکه کامل بود در رسا
خلافست از دیدنش در منام
بسی از سلف آمده ست اینچنین
بفرمود احمد بدینسان مقال
پیش گفتم ایکردگار انام
رسول خدا گفت اندر خبر
بدار حمان لیک ذات ورا
که انسیت بدلیل وزشت و خبیث
فیا خسران اهل الاعراض

بسوی خداوند خود بی بصر
به بینند دادار پروردگار
بدیدن دران رویت اصطفا
خداوند موجود کامل بود
نباشد در او هیچ نقص و زوال
ملائک نباشند دیدار بین
که این قول نبود صحیح ایچنان
نباشند نصیب ملائک چنان
به بینند دیدار حق بی گمان
که دیدار سازند قائل قلیل
نه بینند در عمر خود هیچگاه
مراد را شود در جهنم مقر
دهد بهرشان از لطف و کمال
ولی راست آمد به بینند گاه
چو زهراو صد لقمه دیگر نما
جوابش صحیح است ای نیکنام
که در خواب گشتیم دیدار بین
که در خواب کردم خدا را سوال
نفهمست یا غیر فهم کلام
که دیدم خدا را به نیکو صور
روا نیست دیدن بشرع هدا
مخالف شد و بر کتاب و حدیث
برون رفت آن پرده بی یقین

درین ابیات از بهر فرزانه ای
ازان لون خسران مفتوح شد
با هل آمده لفظ خسران مضاف
چو بینند دیدار آن ذو الکرام

باشتباه خواندند ها ر ضمیر
فقد رد را فعل و فاعل گذشت
از انست یکسونی و اختلاف
فراموش سازند نعمت تمام

جمال کمالش به بینند جمع — مشغول آن وبه نشینند جمع — همه روبتا وبه بینند وبس
ولی نعمت اینچنین چون بود — به نعمای جنت که رغبت شود — سزاوار این نعمت اند ترین
الهی بدین حرف کن ریخیال — بتا دانی فرقه اعتزال — چه زشت کشند و چه نقصان برند
بدینا زسینه بکوشند مد — بسی جاهل و زشت بد خو شدند — بود کور آنکس ندید و نگفت

الهی بکن با همه مومنان — وما ان فعل اصلح فی الاصلح — نصیبم چنین نعمت اندر جنان
بی نفی چون حرف ما شد بیان — چنان ست ران معنین پس دان — که نفی ست مرفوع از اسم ما — صفت اصلحش ست غیر خطا
که از ما بود فرض خیر — ازان ست منصوب بخوش سیر — ولی شارحی کرد زین سان ادا — زان با طل آمد عمل مر ورا
زاسمای دادار هادی ست نام — بوده نمانده ازوی مرام — مقدس میان نعت پاک بین — بود معنی ثبت تمام اینچنین
نه کار یکو تر برای عباد — بران رهبر پاک لازم فتاد — خلافست از فرقه اعتزال — بگویند فرض ست بقبیل و قال
که اصلح کند کارهای انام — چو نیکی نسازد بود بخل او — که این قول کفر است بگفتگو
اگر کار ما اصلح بی بندگان — وجوب آمدی بر خدای جهان — بر آنها بی نفع منت نهاد
صلاحیت ما چو لازم بر ست — چرا در هدایات راه رشاد — نه واجب بما شکر و احسان اوست

حکایت

امام زمن شیخ دین اشعری — زحق یافت اهل حق سروری — که در اول حال آن ذو الکمال — یکی بود از فرقه اعتزال
چنانی که استاد بودش مدام — ازو کرد تحصیل علم کلام — یکی روز پرسید ازوی سوال — چه فرمان کنی اندرین قیل و قال
برابر سه بودند در انتها یکی — بفرمان حق فوت شد بیشکی — دوم مرد ما بجرم کثیر — سوم فوت شد در سنین صغیر
جوابش بگفت آنکه اول بمرد — بمیدان خلد برین گوی برد — دوم یابد از نار دوزخ عذاب — سوم خارج است از عتاب و صواب
بگفت اشعری در جوابش دوما — اگر تا لبش گوید ای کردگار — لطفلی چرا جان کندی زمین — اگر داریم زنده اندر زمین
که ایمان بذات تو آورده ام — شب و روز فرمان تو برده ام — که تا کردمی عمر تشویش و آه — میان بهشت برین جایگاه
خدایش چه گوید برین گفتگو — که واجب بود بود اصلح او — بگفتش بگوید جوابش خدا — منم اعلم اول و انتها
اگر میرسی در سنین کبیر — پدید آمدی از تو جرم کثیر — شدی نار دوزخ تو مستحقرین — که اصلح برا تو بودی اینچنین
نمود اشعری پس سوال دگر — اگر تا بنش گوید ای دادگر — که جانم لطفلی سزد می چرا — زمین نامدی کار لغو و خطا
نبودی عذاب شدیدم بنار — جوابش چگوید خداوند گار — جبائی شده گنگ و لال از زجری — زدین در اشعری مشتهری
چو از حلقه تدریسش سر کشید — با صحاب سنتیه شد هم عقید — با بطال رایش کمر بست حیث — که دین صحیحش بسی کرد ست
جماعت شده همرهش از انام — رجوع بمقصد — که اهل جماعت نهادند نام
بدان نسبت واجب بخل انجبر — نمود از کرم روشنائی بدید — بران کرد هر بنده مختار خود
بخواهش کند هر چه بر بندگان — اگر لطف سازد بود فضل او — عتاب ار نماید بود عدل او
مطیعان او بهر مند از ثواب — که در کار هایش غرض هیچ نیست — ولیکن بهر کار او حکمتی ست

دگر در نبی داده بشارت این ندا — بروز قیامت همه روسیاه — که ناظر شوند از رخ تازه تر — بسوی خداوند خود بسر بسر
چنین در خبر آمد از مصطفی — بروز بادهر دم هزاران ثنا — بفرمود ایشان سرانجام کار — به بینند دادار پروردگار
که بینند در لیلة البدر ماه — همه مردمان بی شک و اشتباه — نگردد مزاحم کسی از شما — بدین دران رویت مصطفا
ز معقول آرم دلیلی بسود — ز رویت مراد است مطلق وجود — هر آنچه که مرئی شود — خداوند موجود کامل بود
پس آنگاه مرئی بود بی خلل — والا برو لازم آید خلل — که موصوف آمد بوصف کمال — نباشد در او هیچ نقص و زوال
هر آنکس که از اهل ایمان بود — نه از وی دریغ این کرامت شود — به بعضی کتب آمده است اینچنین — ملائک نباشند دیدار بین
ولی روح اعظم بهر تمام — بیکبار بیند خدائی مدام — مگر گفت شیخ سدید جهان — که این قول نبود صحیح ایمان
امام صفار آن فقیه زمن — بگفتا بشرح صفا را بمن — نه بیند دیدار حق جبیان — نباشد نصیب ملائک چنان
امام جهان اشعری در کتاب — نمود است تصریح بهر صواب — ملائک همه در میان جهان — به بینند دیدار حق بی گمان
فقیه زمان بیهقی هم بدو — نمود است تنصیص ای نیکخو — احادیث آورد بروی دلیل — که دیدار سازند قال قبیل
ولی آمده زان امام همام — بگفت اهل جنت و بهر آن الم — نبینند روز عمر خود هیچگاه
هر آنکو ز جنت اهل ایمان بود — نه در جنت فی بد و نیخ بود — هر آنکو بود ز اهل نار و سقر — مراورا نشود در جهنم مقر
ولی فضل حق واسع است و بسیط — نمی هست از بحر لطفش محیط — تواند باین نعمت بی زوال — دهد بهر یک از الطف و کمال
انسازد باین لطف شاز اغنیا — وگر در زمان آمده اشتباه — ولی راست آمد به بیستند گاه
اگرچه بهر روز هر جمعه نیز — مگر آنکه کامل بود در ریا — چو زهر او صد لقمه در یکزنا
در ایام عید و بسالی تمام — نه چون همنان هر دم صبح و شام — جواب نیش صحیح است های نکنیام
که اینها ز اکثر کسان کاملند — بهر دم ز دیدار حق اهلند — خلافست از دیدنش در دوام
ولی از خواص این کمال عطاست — نه جائز معین ست در شرع راست — بسی از سلف آمده است اینچنین — که در خواب گشتیم دیدار بین
چنین نقل شد از امام همام — که صد بار دیدم خدا در منام — بفرمود احمد بدینان مقال — که در خواب کردم خدا را سوال
که اقرب بود در عبادت تجو — بگفتا تلاوت بود کار او — بفرمود گر فهم سازد بران — بفهمست یا غیر فهم کلام
بفرمود احمد بدینان مقال — وگر نه صوابش دهم همچنان — رسول خدا گفت اندر خبر — که دیدم خدا را به نیکو صور
نهاد ند بعضی بدینان روا — بدار حمان لیک فرات ورا — روا نیست دیدن بشرع هدا
هر آنکس که گوید که من در جهان — خدا را بدیدم بعین عیان — که انیست بدرق درشت و خبیث — مخالف شد و بر کتاب و حدیث

که از خط بر گار شرع متین — فیبصرون النعیم اذ را آورد — فیا خسران اهل الاعتزال — برون رفت آن بد بی یقین

ز نسیان چو فیبصرون خوش نشست — فراموشش معنی مطلق ست — در بن این ز بهر فریب ای پسر — باشیاع خواندند ها ر ضمیر
بود حرف یا از برای ندا — منادی ست محذوف عمر خطا — ازان نون خسران مفتوح شد — مقدر در افعل و فاعل گذشت
منادی بود قوم فعل احد — که فاعل ورد مضمر ست العمو — با هل آمده لفظ خسران مضاف — از انست یکسونهای اختلاف
بود مبتدش چون نبیند جمال — شود در نظر رویت بی زوال — چو بینند دیدار آن ذوالکرام — فراموش سازند نعمت تمام

بحال

تخصیص بمعنی خاص کردن

ای کدام کس

من قال فی الدیباجه

بود اهل خیر پیش مقدم خیر — از است با لفظ جمع ای پسر — جها را ند جنت که خلد ست نان
بگهر ست ادراک حین اتصال — نکال ست با فتح نون جمع بال — بفتح است ادراک جمع درک — بخوان معنیش غیر تشبیه و شک
بقصر ست نعمی و با ضم نون — مرا دست نعمت زان بگزین — بی اهل ایمان نکو سرشت — بود نعمت جاوید در بهشت
چه اوصاف ان نعمت آید بیان — که کوتاه آمد ز وصفش زبان — بدیار نعمای جنت اگر — بود بعض نعمت ولیکن مگر
نباشد چنان لذت و رنگ و بو — که در نعمت خلد باشد نکو — بابرار درجات از قربت ست — بکفار درکات از حرقت ست
بی کافران روز امید و بیم — بود اتصال و بال الیم — چگویم عذا بیست بسیار سخت — نماید بهر استخوان لخت لخت
نماند وه هر درد و غیا برون — ز هر نار تیزش باشد فزون — همیشه چنان ست احوال شان — نه یابند اصلا خلاصی از ان
بر اهل دنیان بهشت و سقر — درین وقت مخلوق و ان بعد ز — خلاف ست در زمره اعتزال — دگر هر که باشد ز اهل ضلال
مر او را جحیم ست نار و سقر — ولا نفتی الجحیم ولا الجنان — ولا هما اهل انتقال — چنان آمده جمع جنت بجنه
که با فتح جیم ست در اصوات — بود معنیش میش ارباب داب — نه فانی شود جنت و نی جحیم — که مانند باقی دوانم قدیم
در آنها چنان اهل شان باقی ان — ز انها نه جاوید بیرون روند — برین اعتقاد اند اهل صواب — که دال ست بر وی حدیث کتاب
سزد چه همیشه آمد خلاف — بگویند از روی حمق و گزاف — که چون داده آید جزا بر همه — ز روی صواب و خطا بر همه
بهشتی بجنت روند آشکار — روان میشود دوزخی سوی نار — پس از گاه هم جنت و هم جحیم — فنا میشود با کسان فی دیم
سر انکه گوید خدا بود و بود — نبوده باد هیچ اشیا و کس — چنان می بود جاودان الیمز — نه باقی بود غیر او هیچ چیز
بود کفر لازم شود زین بیان — که ثابت فنا شد بیار و خان — که باقی دوام اند ا اهل خود — خدا خالدین گفت فیها ابد
بصراع ثانی بجای ولا — براه المؤمنون بغیر کیف — واو اک ضرب من مثال — که در بعض نسخه بود لفظ ما
ضمیر ست با رز میان بر او — ولی است راجع بسوی اله — ز ادراک یعنی احاطت ستود — که از هر طرف گرد مرئی بود
مر او را نگفت پیش اهل کمال — که از ضرب نوع ست مثل مثال — بود معنیش غیر ارباب نار — ز بعد و خول جنان آشکار
همه اهل ایمان چه مرد و چه زن — خدا را به بینند بی کیف و ظن — بود وعده حق نگردد خلاف — جمال خدا وند بینند صاف
ولیکن بدون نظیر و مثال — نه از چشم مانند شبه و خیال — شود هر کسی غیر چونی و چند — بدیدار او واصل و بهره مند
به بینند بی هیئت و بی مکان — نباشد ثبوت مسافت میان — نه هم اتصال شعاع ای عزیز — نه باشد مقابل نه مانند نیز
که اینها علامت بود بر حدوث — منزه خدا ایست از هر حدوث — هر انچه بگویند بدبندگان — محال ست دیدار حق نزد شان
بمنقول و معقول قول همه — بود باطل و فریب و دمدمه — ز منقول بشنو بسمع رضا — خبر داد و در مصحف خود خدا
چه عجبه لطفش چو سوی کلیم گفت — پیشش رب ارنی انظر گفت — به پیغمبری کی بگردی سوال
هر انکس که گوید بموسی خطاب — شد از لن ترانی رسیدش جواب — چگونه نبود رویت حق جواز
بگویم اندا ورد او گر — اگر نفی رویت نموده مگر — با ارام کردن بگوید الجواد — با ین نفی هنگر تعلق نهاد
که فرمود در آیه استقر — فسوف ترانی بکن در نظر — فلما تجلی پس انگه بخوان — بود رتبه بالجبل بعد از ان

که مستغنی از استجار و مکان — نه فرزندی آزاد و نی دختران — نه مادر را آمده نی پدر
نه اصلا از و هیچ اولاد را و — نه او کرد از والدی استناد — اگر بود پیش همچو انسان زنان
بزن نیز محتاج بودی مدام — گهی فکر و ورزش گاهی طعام — که محتاج سگودن نشاید ورا
شبیهش نه او را کسی بی نظیر — مدبر بهر جاست عنبر وزیر — باخلاص اخلاص ایمر و خاص
بخوان معنی قل هو الله تمام — بیاید ترا سلک بیان نظام — بود معنیش هست و احد بذات
دوام ست مستغنی از هر یکی — باو هست محتاج تر هر یکی — نه او را محل حوادث بود
نه او را زروی مجالس کسی — به شبهش کسی نی موانس کسی — ازین هست رد نصاری نمود
نصاری بگویند ابن خدا — مسیحا هست مریم بود از نسا — جهولان یکه بگل مانده اند
یهودان که هستند از عقل غیر — کذا عن کل ذی غی عون النصر — تفکر ذوا الجلال و الاکرام
میان نعت عون یاری میان — که نصرت یا فتح نصرت چنان — تفرد بود واحد و فرد یک
جلال از نعت عظمت و هیبت ست — معانی چنان نعمت و حرمت ست — بود معنیش آنخدای زمن
چنان نیست محتاج یار و قرین — نه پیشش بود ناصر و نه معین — نه در کار باری بخواهد کس
که فردی ست برد و جهان سر بسر — بزرگیست بهر کسی برتر ست — یقین کن که او واحد ست و احد
که تا در تو هم نیفتی بسر — بود بعد او نیز فردی دگر — بکن اعتقاد از طریق ثقات
ز خلق آمده جمع حیوان مرام — یمیت الخلق قهرا ثم یحیی — فتیجر بهم علی وفق الخصال
بدان بر جماد ات بعث و ممات — چنان بر نبات ات انجوش صفات — بفصل ست نصب از تمیز ای فنا
که بر جای قهرا بمعنای حال — نماند بعضی به طرا بمثال — بفتح و سکون وفق با کشکاف — موافق بود معنیش بخلاف
که مرگ آورد خلق را از جلال — وبد زندگی پس بعکس جمال — که گفتار ان نقش پیدا شده — چشاننده جام موت آمده
ولیکن قنا نیست بر چند چیز — از انست چون حور عین العزیز — دگر عرش و کرسی و خلد و سقر — بر نسبت نعمان امام بشر
چو نافخ زند نفخ اول بصور — شود در عدم انچه باشد ظهور — وبد زندگی حاکم کن نکان
شود بعث هم مردو حوش و طیور — دگر هر که باشد میان قبور — هم ارواح عائد بما و اشوند
اگر هیچ عضوی بود در عدم — باجزای خود عود و سازد بهم — بموقف بر بند از پی بعث و نشر
چهل روز ما بین این هر دو دم — بود یا چهل سال بی بیش و کم — در انروز زر دوشن نماید آدا
کسی کو بود نیک اعمال او — بیاید ز لطفش جزائی نکو — اگر کار او می بود بر بدی — جزای بدی یابد از هر بدی
کند شاه حمد او را تدم عتاب — بقدرتا اگر خود نماید دمی عذاب — شود حکم از قادر ذو الجلال
در انحال کفار خوار و خراب — لاهل الخیر جنات و نعمی — ولکفا ادراک الکمال
بیانی ست زین بیت اهل حق — بتفصیل احوال ما سبق — ز خیر ست اسلام مقصود ما — به ترکیب جنات شد مبتدا

بود اهل خیر شش مقدم خبر — از انست با نقطه جمع ای پسر — جها را نند جنت که خلد ست نان — دگر عدن و فردوس و ما الجنان
بکسر ست ادراک حیوان القتال — نکال ست با فتح نون جمع آن وبال — بفتح است ادراک جمع درک — بخوان معیشش غیر تشبیه و شک
بقصر ست نعمی و با ضم نون — مراد ست نعمت زان بیگمان — پی اهل ایمان نکو سرشت — بود نعمت جمید و بهشت
چه اوصاف ان نعمت آرم بیان — که کوتاه آمد وصفش ز زبان — بود بعض نعمت و لیکن مگر — بود بعض نعمت و لیکن مگر
نباشد چنان لذت و رنگ و بو — که در نعمت خلد باشد نکو — بابرار درجات از قربت ست — بکفار درکات از غربت ست
پی کافران روز امید و بیم — بود اتصال وبال الیم — چگویم عذابیست بسیار سخت — نماید بهر استخوان لخت لخت
نماند وه هر درد و نیاید برون — ز هر نار تیزش باشد فزون — همیشه چنان ست احوال شان — نه یابند اصلا خلاصی از ان
بر اهل دنیان بهشت و سقر — درین وقت مخلوق و ان بیخبر — خلاف ست در زمره اهل ضلال — دگر هر که باشد ز اهل ضلال
مر او را جحیم ست نار و سقر — و لا یلقی الجحیم و لا الجنان — و لا اهلوهما اهل انتقال — چنان آمده جمع جنت بجبه
که مانع جحیم ست دو اصواب — بود معنیش بیش ارباب داب — نه فانی شود جنت و نی جحیم — که مانند باقی دوانم قدیم
در آنها چنان اهل شان باقی اند — ازانها نه جاوید بیرون روند — برین اعتقاد اند اهل صواب — که دال ست بر وی حدیث کتاب
سنی و جهمیه آمد خلاف — بگویند از روی حمق و گزاف — که چون داده آید جزا هر همه — ز روی صواب و خطا بر همه
بهشتی بجنت روند آشکار — روان میشود دوزخی سوی نار — فنا میشود با کسان ضد هم — فنا میشود با کسان ضد هم
هر انکه گوید خدا بود دوام — بنوده باد هیچ اشیا و کسم — نه باقی بود غیر او هیچ چیز — نه باقی بود غیر او هیچ چیز
بود کفر لازم شود زین بیان — که ثابت فنا شد نیارد چنان — خدا خالدین گفت فیها ابد — که باقی دوام اند ارا اهل خود
بصراع ثانی بجای دلا — براه المونون لغیر کیف — و ادراک ضرب من مثال — که در بعض نسخه بود لفظ ما
ضمیر ست با رز میان میراه — ولی ست راجع بسوی الله — ز ادراک یعنی احاطت بشود — که از هر طرف گرد مرئی بود
مراد از نعمت پیش اهل کمال — که از ضرب نوع ست مثل از مثال — بود معنیش غیر ارباب نار — ز بعد دخول جنان آشکار
همه اهل ایمان چه مرد و چه زن — خدا را ببینند بی کیف و ظن — بود وعده حق نگردد خلاف — جمال خداوند بینند صاف
ولیکن بدون نظیر و مثال — نه از چشم مانند شبه و خیال — شود هر کسی غیر چونی و چند — بدیدار او واصل و بهره مند
ببینند بی هیئت و بیمکان — نباشد ثبوت مسافت میان — نه باشد مقابل نه مانند نیز — نه باشد مقابل نه مانند نیز
که اینها علامت بود بر حدوث — منزه خدا ایست از هر حدوث — هر انچه بگویند بدبندهبان — محال ست دیدار حق نزد شان
بنقول و معقول قول همه — بود باطل و خیره و بی مه — ز منقول بشنو بسمع رضا — خبر داد و در مصحف خود خدا
چه غمچه ز لطفش چو موسی شگفت — پیش رب ارنی نظر گفت — جو دیدار او ار بود بی محال — به پیغمبری کی بکردی سوال
هر انکس که گوید بموسی خطاب — شد از لن ترانی رسیدش جواب — شده نفی تاکید از ین فحوی دانا — چگونه نبود رویت حق جوا ز
بگویم آنرا و رد او گر — اگر نفی رویت نمودی مگر — با رام کردن بگوید الجواد — با ین نفی هنگر تعلق نهاد
که فرمود در آیه استقر — فسوف ترانی بکن در نظر — فلما تجلی پس آنگه بخوان — بود ربه للجبل بعد ازان

که مستغنی از استجار و زمان — نه فرزندی آزاد و نی دختران — نه مادر در آمده نی پدر
نه اصلا از و هیچ اولاد را و — نه او کرد از و والدی استناد — اگر بود پیش همچو انسان زمان
بزن نیز محتاج بودی مدام — گهی فکر و ورزش گاهی طعام — که محتاج بگودن نشاید ورا
شبیهش نه او را کسی بی نظیر — مدبر بهر جاست عنبر وزیر — باخلاص اخلاص ایمر وخاص
بخوان معنی قل هو الله تمام — بیاید ترا سلک بیان نظام — بود معنیش هست و احد بذات
دوام ست مستغنی از هر یکی — باو هست محتاج تر هر یکی — فرید آمده در میان صفات
نه او را ز روی مجانس کسی — نه شبیهش کسی نی موانس کسی — نه او بر محل حوادث بود — نه از وی کسی نیز حادث شود
نصاری بگویند ابن خدا — ازین بیت رد نصاری نمود — که کفار یکی و قوم یهود
یهودان که هستند از عقل غیر — مسیحاست مریم بود از نسا — ملک از نبات خدا خوانده اند
میان لغت عون یاری بیان — که نصرت یا فتح نصرت چنان — بگویند ابن خدا شد عزیر
جلال از لغت عظمت و هیبت ست — معانی چنان لغت و حرمت ست — ز تشبیه و تشریک بی ریب و شک
چنان نیست محتاج یار و قرین — نه پیشش بود ناصر و نه معین — که مستغنی آمد ز فرزند و زن
که فردی ست بر وجهان سر بسر — بزرگیست بهر کسی برتر ست — کسی را نه بردی بود دسترس
که تا در تو هم نیفتی بسر — یقین کن که او واحد ست و احد — ندانی که هست از طریق عدد
ز خلق آمده جمع حیوان مرام — فمخبر بهم علی وفق الخصال — شریکش کسی نی بذات و صفات
بدان بر جمادات لعبت و صمات — نفهرست نصب از تمیزی فنا — به پیش بزرگان دین همام
که بر جای قهرا بمعنای جلال — نماند بعضی به طرا استقال — بفتح ست بجر سی و با کسر را
که مرگ آورد خلق را از جلال — وهد زندگی پس معکس جمال — موافق بود معنیش بخلاف
ولیکن قناعیست هر چند چیز — از انست چون حور عین العزیز — که کفتاهران نقش پیدا شده — چشانندهٔ جام موت آمده
چو نافخ زند نفخ اول بصور — شود در عدم آنچه باشد ظهور — دگر عرش و کرسی و خلد و سقر — بر نسبت نعمان امام بشر
شود لعبت هم بر و حوش و طیور — و گر هر که باشد میان قبور — بر نفخ ثانی همه مر روان — وهد زندگی حاکم کن فکان
اگر هیچ عضوی بود در عدم — که اجزای اصلیه یکجا شوند — هم ارواح عائد بما و اشوند
چهل روز ما بین این هر دوم — بموقف بر اند ازی لعبت و نشر — وزانجا بود بعد ازان جمع و حشر
کسی کو بود نیک اعمال او — بیاید ز لطفش جزائی نکو — اگر کار او می بود بر بدی — جزای بدی یابد از هر بدی
کند شاه حمادر اندم عتاب — بقدرتا اگر خود نداند دمی عذاب — شود حکم از قادر ذوالجلال — پس آنگاه گردند خاک و رغام
در انحال کفار خوار و خراب — و لکنها ادراک الانکال — بگویند یا لیت کنا تراب
بیانی ست زین بیت اهل حق — بتفصیل احوال ما سبق — بترکیب جنات شد مبتدا

نه محتاج اولاد و دخت و پسر
پس آنگه شدی صورت او عیان
نه فکرو نه صورت نیاید ورا
بکن یاد بر صورت اختصاص
فرید آمده در میان صفات
نه از وی کسی نیز حادث شود
که کفار یکی و قوم یهود
ملک از نبات خدا خوانده اند
بگویند ابن خدا شد عزیر
که مستغنی آمد ز فرزند و زن
کسی را نه بردی بود دسترس
ندانی که هست از طریق عدد
شریکش کسی نی بذات و صفات
به پیش بزرگان دین همام
بفتح ست بجر سی و با کسر را
موافق بود معنیش بخلاف
چشانندهٔ جام موت آمده
بر نسبت نعمان امام بشر
وهد زندگی حاکم کن فکان
هم ارواح عائد بما و اشوند
وزانجا بود بعد ازان جمع و حشر
در انحر ز رستن نماید آدا
جزای بدی یابد از هر بدی
پس آنگاه گردند خاک و رغام
بگویند یا لیت کنا تراب
بترکیب جنات شد مبتدا

زسلم شدم ما فعت بیش ازین
ورب خالق و مالک آمد مراد
ولی اعظم از جمله مخلوق هست
که پیوستن آمد میان اتصال
بعرش و بکرسی بنا بود و بود
بقدرت هرانچیز خواهد کند
که خود گفته فوق عباده نگر
پس آنگه بغیر سود لیکن ازان
که عرش است مخلوق نادیدنی
که نامافیه فان مشته ملبس
نه جائز بود پیش ارباب چیز
فصن امر احفظ بود بیگمان
فصن فعل و فاعل و ران هم هست
مشبه بنوعی ز انواع هست
نه اورا بدو گار و نه شبه و ضد
هرانکو بود صاحب خانمان
نگهدار اقسام اهل هدا
زدین ست تا خود ذیان بین
که ازمان بود از منه بیگمان
نه برحق گذر میکند سال و ماه
که برپا شود صبح و شام و نهار
معرا ازینها بود داد گر
ولیکن نه سال و صبح و عشا
بیندار در ذهن خود اینخیال
نه قول مصنف منافی بجان
درین بیت میدان مقدر خلاف

بلا وصف التمکن و اتصال
که عرش است تختی ز نوای عزیز
میان لغت فوق بالا بدان
خداوند عرش است بالای عرش
بود قهر او غالب و استوار
درین جا نفوق آمده این مراد
اگر فوق ناظم بیان ساخته
نه بالای عرش آمده جای او
بود قول آنفرقه بدسیر

فصن عن ذی الاضافات الاباطل
که وجها خبر هست نی کیف و چیز
بخبر عبد خوانی ازان نام غیر
شده مصدرش صون ای نگهبان
که اصناف مفعول را در خور است
که مانند و همجنس دارد نزاع نیست
نه اورا کسی بار و نه مثل و ند
سزد خیل خانه ورا هم کسان
ولا یمضی علی الدیان وقت

تو پرسی ز اوصاف حمراش گویند نیز
تمکن بود جا گرفتن عیان
که قهرش رسید است بر جای عرش
شده قدرتش بر همه آشکار
که فوق است از قدرت اشتداد
ولیکن ز رومی قرآن ساخته
بقدرت بلند است بالای او
همه باطل و کفر و نار ست تر
منزه بود از مکان کردگار
که اسمی است از نامهای کریم
ازان نام غیر ست جائز مدام
اهالی بباجمع اهل ست ایجواد
بود معنی و اضحش این چنین
نه تشبیه او آدمی و پری
نه پیر و جوان است نی خوش لحن
چگونه سزد خیلخانه ورا
ازین اعتقاد قبیح و خطا
ز اسمای واوار نامی شد ست
چنان باشد امر ز فردا چنین
منزه از انست بار تعال
گهی راست قامت گهی چون کمان
نه سن کبیری صغیری بر ست
بدی خالق و فنت و مگیر خدا
کجا این جمله آمد طریق مقلال
ولی بعض از کل بود ای کمل
بدینسان مراوش شود و لکشا

وما التشبه للرحمن وجها
که وجها خبر هست نی کیف و چیز
اخص است رحمان ز لفظ رحیم
ولیکن جو گوئی بجز الف و لام
ز اصناف جمع صنف شد مراد
که اصناف مفعول را در خور است
ز اهل ست مقصود ما اهلدین
ز تشبیه یک مانند ذاتش بری
ز اهل و عیالش نه اطفال و زن
که چون صاحب خان نبا شد خدا

وما خوال و ازمان بحال
جزا و دیان مراد آمد ست
ز احوال معنی ست اینجا چنین
نه ازمان و احوال در هیچ حال
گهی طفل باشیم و گاهی جوان
نه سال جوانی و پیری بر ست
اگر وقت و مدت شدی بر خدا

ولا یشتغنی الهی عن نساء و اولاد اناث و رجال
مراد ست زوجات مملوکه زان
بفهم آمد ست معنیش بخلاف
اناث ست زاولاد ما جر بدل
که آن اتخاذ است بیش ازنا

که قائم بغیر است وصف عرض
چو رفتار را نیست سیر و سکون
که آمد سکون نیستی در وقت سیر
بری زانچه گنجد بوهم و خیال
تقاصر ز کوتاه آمد مراد
رجال ست جمع رجل ای پسر
در آنست هر علم ای دل بعقول
که این هر دو ابیات تردد لات
که معنا لیس است نا مراد
تعالی بیان نعت برتر است
به تفهیم دانا گمان میشود
بود معنیش نیست مخلوق او
کتابیست فی گفتگوی درین
ازان نیست مخلوق قول خدا
بود کاین همه از زبان و دهن
اگر چشم و گوش و زبانش بدی
که مخلوق فی ثابت و دائم است
بر مذهب اهل حا سلام و دین
که این جمله افعال ما آمدند
و گر در مصاحف تو مکتوب دان
هر انچه بمصحف بگفتا خدا
ازانها بانجا ر فرمود آن
بود از خدا آنکلام قدیم
بدانست مخلوق در اعتقاد
یکی رفت در خدمت انجلی
امام تقی صدر شرع هدا
اگر در نمازش کنم اقتدا

و ما ان صورة ذاتی و عرض
معنی همه خارجند و برون
مرض هیچ انست در وقت جیز
زبان در تنا لیش لو گنگ و لال
جمیع العلم فی القرآن لکن
بدینسان بود معنیش مختصر
چه صرف و نحو و جمیع فقه و اصول
و ما القرآن مخلوقا تعالی
خبر هست مخلوق انجوش نهاد
مقال است گفتن که او مصدرست
که قرآت و مقرو و مصحف بود
قدیم است چون ذات بیگفتگو
طریق هدا از نبی متقین
نه گفتار او از صفاتش جداست
خدا را نداند و لسان و دهن
پس آنگه چو مخلوق صوت شد ثبت
و گر غیر ذات خدا قائم ست
کلام خدا غیر مخلوق بین
از انروی مخلوق حادث شدند
بدلهای ما نیز مخطوظ خوان
ز احوال موسی و از انبیا
نه هرگز بود از مقولات شان
ندانی که باشد کلام کلیم

تعالی الله عما فی الخیال
نه قائم بذات اند از انجمله چیز
نه بار تعالی مصور بود
معرا ز هر عرض و هر اشتباه
تقاصر عنه افهام الرجال
همه علم در مصحف کریمست
ولی منتهای همه مردمان
کلام الرب عن جنس المقال
تعالی بود فعل و فاعل کلام
اگرچه ز اطلاق لفظ قران
ولی ز انکلام آنکه مقصود ماست
کلام خداوند ارض و سما
شنود هر که منکر بیک آنمش
سخنهای او را نه آواز باز
بصیر و کلیم و سمیع ار چه هست
درین بحث آمد بسی قیل و قال
کرامیه دانند حادث ورا
ولی خواندن و هم نوشتن زما
باین جمله اشیا بفهمیم ما
که مقرو بود بر زبانهای ما
ز فرعون و هامان و دیو لعیم
اگر قال موسی بجائی بود
بر مینمد ارباب حق مستقیم

چو اسود و ابیاض و جبر و مرض
که بر ذات حادث شوند العزیز
ز هر صورت و شکل بر تر بود
منزه ز رنگ سفید و سیاه
که افهام جمع انچوش نهاد
کدام علم از ضمن نطمش جداست
ز تفهیم آن علم کوتاه دان
نه اصل و صحیح اند بل ملحقات
اضافت بر ب ست ای نکنام
که ما تن بغیر بود مطلق بیان
که نفسی است قائم بذات خداست
سبر است از جنس قول ورا
بجاه ضلالت فتد را نیش
نه حرف و نه صوت و نه لحن نه ساز
نه چشم و زبانش نه گوش و لبست
چنین است از فرقه اعتزال
ولی هست قائم بذات خدا
بود جمله مخلوق و هم لفظ ما
شود معنیش واضح و روشنا
و گر منزل آمد بجز انورا
که این جمله آمد کلام قدیم
پس آنگه هر آیات واقع شود
هر انگو کلام خدای کریم
بدر بای کفر و شقاوت فتاد
پس شارب خمر ما شد جواز
هر انکس که مخلوق خواند ورا
بفر مود سبحانه گمرو باد

حکایت

امام ز من احمد حنبلی
جوابش بگفتا نگردد روا
که آیا بر واهست یا نا روا
به پرسید آیا صلوة و نماز
بدینسان سوال و گر بار کرد
امین شریعت زبان برگشاد

قال الامام ابن جماعة رویناباسنده عن ابی الربیع عن احمد رحمه ان ارجاله اصلی خلف من یقول بخلق القرآن فقال لا افعال اصلی خلف من یقول ان القرآن مخلوق فقال سبحانه وتعالی اعتبروا عن مسلم وتعالی عن کافر منه نور الهدی

بگو نیدا بین هر دو فرقه چنین — ولیس الاسم غیر للمسمی — لدی اهل البصیرة خیر آل — که در هر مکانست یاری یقین

بصیرت بمعناست در قلب نور — که ادراک اشیا شود زو ظهور — ز اهل ست آل نبی گرام

همه مو منانند آل رسول — ز روی خبر پیش اهل عقول — که خیر ست یا جر صفت یا بدل — ز اهل بصیرت بلا غش و غل

بود جانوش رفع و نصب ابو لی — چنین ست اظهار تلا علی — ز لیس اسم اسم ست و غیر خبر — ببین معنیش این چنین سر بسر

ز ذات مسمی اسم ست غیر — بر اهل بینا که زال اند خبیر — بود بر بود جود خدا را تمام

نه این نام عین وجود آمده — نه از هستیش غیر ثابت شده — ز هستیش گر غیر نام آمدی — نه ایمان کسی را تمام آمدی

اگر زوند اجاهلی از بلم — که امست و بالله اسلمت له — نباشد چو این نام عین وجود — در ا نسبت از گفتنش هیچ سود

که این شخص ایمان بنام آورید — وجود خداوند بیرون دوید — ازین معنی آن نام هم عین بود — که از گفتن آنکس مسلمان شود

ز عین بودنش گو مبت یکسخن — اگر گفت شخصی که زینب بمن — حرام ست پس زینب ست اسم او — بدانش طلاق است بگفتگو

که انزاید بوار راند کسی — وگر بر زبانش بجوا ند کسی — در ا نجا نباشد وجود خدا — از نمعنیش غیر دان بخطا

نه غیر و نه عین آمدای باحضور — وما ان جوهر ذی وجهین — ولا کل و بعض ذو اشتمال — برین اتفاق ست از نو شکور

که ما نافیه ست آن همچنان — تبا کید نفی است زاندر زبان — که اصل است جوهر بیان بعث — که قائم بذات است آنرا بصفت

وگر ذره کو که جزو ش نه ست — بجز جزو کو جای گیرنده است — بود جسم اندر لغت ای پسر — مرکب ز دو جزو یا بیشتر

که کل اسم در پیش دانا بود — بی جمله کو مرکب شود — بی جزو و مر بعض را هست نام — که ترکیب کل ست ازوی تمام

نه اصل همه چیز ذات خداست — ندارد مرکب نه جزوش رواست — نه کل و نه بعض است و نی ذو اشتمال — بکل است نی در مکان هیچ حال

بود ذره از جسم و جوهر مرام — ازان پاکتر هست حی کرام — که هر ذره ذره است نقصان پذیر — که ذات خدا هیچ نقصان مگیر

نه در جمله عالم بود جای حق — نه در بعض و نیا ستنا ای حق — نه چون پاره پاره مرکب خداست — نه در هیچ جا اشتمالش رواست

بگویید یکی قوم خوار و تباه — چو نم حق بنا ست اندر گیاه — چنانست در گل بود جای بو — همه کافرند از چنین گفتگو

نخوانی ورا از دو عالم برون — ندانی بعالم بود اندرون — نمودن در ا هیچ نسبت بجا — بود نقط کفر و طریق خطا

بدان چون نبود آسمان و زمین — نه عرش نه کرسی نه حرف و سخن — خدا بود و اما نبودش مکان — کنونست بیچا و هم این یکان

چرا نکس که در جای دارد مقام — بود احتیاج مکانش مدام — ز هر احتیاج آمدست او بری — نگهدار ایمان مکن کمتری

که از دهان بود و جمع و بین الغیر — و نی لا ذهان حق کون جبر — بلا وصف التجزی ما بین حال — شده معنیش عقل و فکر در تحیر

که حی ثابت و کون بودن بدان — نی و زن شیء یا بن حال عیان — له در عقل و فکر بزرگان دین

که ثابت بود بود جزو ای همام — بود حاصل معنیش اینچنین — خدا عالم از جزوها آفرید

مرکب بود آن جزو ها ساخته — که از بهر آن اسم حق شد پدید — که ترکیب اجسام از جزو هاست

ولیکن بجزو یکه اجزای او — بر این اعتقاد اهل دین راست — بر اهل تکلم تبین شد ازان

که تقسیم او را نه قطعا بود — نه وهما نه کسرا نه فرضا بود — بر فلسفه منکر است انفصال — وگر بعضی از فرقه اعتزال

ولیکن صفاتش قدیم آمدند — حکیمان که بر عین و اغیار دال
زنا بود گشتن سلیم آمدند — مراد ست از غیریت انفصال
بذات است عائد ضمیر سواد — بغیریت اصطلاحی تمام
بدل هست از غیر بی اشتباه — بمیدان این گفتگو سیر گرد
کز و فرق بسیار ظاهر شود — هر انکو ز ذاتش صفت غیر کرد
که ذات است بی شبهه دائم مدام — که اسپ خرد سوی این راه راند
هر انکو صفت عین ذاتش نخواند — دلیلش چنین است بی تنگ و شین
سر انکو نه غیرش بگفت و نه عین — نگهدار خود را ز فرهنگ و هوش
ز نفی دوئی در ین بحث چندان مگوی — بخواهند بالنصب و تشدید را
صفات الذات والافعال طرا — قدیمات مصنوعات الزوال
صفتهای ذاتی بمعنی بدان — که لازم نقیض است از نفی شان
صفتهای افعال آید همان — نه واجب نقیض آید از نفی شان
نجود ست ممکن تصور بذات — نه جز تبع ممکن بود از صفات
جمیع صفاتش قدیمه اند — قدیم و مصون اند از هر زوال
بلا ریب از زائی و ابد یه اند — و قسم سوم مستغنی از اختلال
یکی آنکه ذاتیه اش هفت و ان — بصیر همه قائل هر سخن
که حی است جاوید بی امتنان — توانای هر کار و دانای فن
نمود از مشیت همه روزگار — سمیع کلام عیان و نهان
دوم آنکه فعلیه اش چار هست — بود واقف حال هر انس و جان
ز نیها و گر نیز بسیار هست — امانت هم احیا بود و العزیز
کنند اشعریه چنین قیل و قال — نه بر جا لقیت سزاوار بود
بر انیست هم فرقه اعتزال — ز خوانش شده هر کسی بهره مند
شد انگاه خالق که چون آفرید — نه زراعتش بیش ازان بود هیچ
زنا بود عالم بر ون آورید — وذا تا عن جهات است خال
نسمی الله شیا لا کالاشیا — که لا شیا بود معرفه بیگمان
نه مجهول و غائب که معلوم هست — کسی را که در نسخه و گیر ست
و لی نکره گویند آنرا تمام — که عطف است ذاتا بشی العزیز
که الله شیا تو مفعول گیر — خداوند را چیز و هم ذات نام
بگوئیم با معشر سنیان — که آن چیز را چیز گویند نام
پس آنگه بود بیست ای با تمیز — و لی خالی از شش طرف هستش
وجود خدا بیست دائم بلات — مکانش اگر سوی بالا بدی
نه شرقی و غربی شمالی بود — بدنیا اگر پادشاهی عظیم
شدی کار افلاک خوار و تباه — هر ان شهر از قرتبش دور ماند
بعدل و باحسان بود پایدار — مبرا خدا بیست از احتیاج
بود حاجز اشیا ز جای و مکان — ازین بیت رد است انجو شخصال
مکانش مپندار غیر لامکان — نقد، به و فرقه اعتزال

یعنی مراد از انفصال غیریت اصطلاحیست نه غیریت لغوی ۱۲ منه
فعند الاشعریة الفرق بین صفات الذات وصفات الافعال ان یلزم من نفیه نقصه فنانک ونقیضه القدرة یلزم العجز وکذا العلم مع الجهل والایلزم من نفیه نقصه فنوع صفات الفعل فنانک ونقیضه الایجاد والاحداث فلکونه لایلزم بنفیه نقصه کذا قیل ۱۲ بحر اللالی بعینه
قال الله تعالی قل ای شی اکبر شهادة قل الله ۱۲

حیاتش صفت از صفات لیست — هو الحی الذی بر کل امر — هو الحق المقدر ذو الجلال

بخواهد ثبوت وجود صفات — که قایم بذوهست بود صفات — حقیقی است قایم بذات لیست

مدبر بهایش عالم شمار — بهر امر کو هست انجام کار — چه علم و چه قدرت بود چه بصر

که حق هست ثابت بمعنی و گر — مقدر بدان موجد جمله چیز — چه سمع و اراده بذلسان و گر

که نامی است از نامهایش شمر — که موجد جهان ست بی گفتگو — که بر قدر مخصوص هست العزیز

مدبر ز ترکیب فاعل شود — که مفعول او کل امر بود — صحیح است هم فعل و هم ترک زد

بیانش بمصراع اول نمود — چه حاجت بمصراع ثانیش بود — که حذف از قرینه بود ای نکو

مدبر بهر امر و هر کار و بار — شنید بیراد و رونق روزگار — شد از قدرتش بود عالم ثبوت

خداوند اعزاز و جاه و جلال — بزرگ ست از هستی و افتعال — تواند نه از کوشش و انکمالش

چه خیر و چه شر و چه نفع و ضرر — چه جلوه چه مراز قضا و قدر — همه عالم هر انچیز یابد وجود

کنون زانکه مقدر نخواهد کسی — که نقتیر و تبدیر سازد جسی — شنید بیراندازه آراسته

پدیدارش اوست ای با فرد — ارادت یکی زان صفتها شده — که افعال هر بنده و هر عباد

صفاتی که ذاتی بحق آمده — رضا و محبت بود غیر او — که بر فرقه اعتزال ست رد

برآمد مشیت مرادف باو — ولی اشعریه پندارند راست — که گویند بنفس ارادت رضاست

خصوصا بر فرقه اعتزال — شر از بنده خیر ست از ذوالجلال — شر از بنده از کسب او ظاهر است

ولیکن پدیدارش کرد گار — بگوئیم اکنون سخن باهر است — که شر تقبیح است با هر صفت بهر شر

ازانرو که از هر نقصان ماست — همه گشت از قدرتش آشکار — قبیح است نامش نگر

که ناضم میم ست لفظ محال — وگر نسبتش از تعلق بماست — نه از نسبت او بسوی صدور — از انست ذات خدا در ظهور

چه کفر و گناه است و جرم و خطا — وجودش نه ممکن بعقل و خیال — مرادش بود نزد ارباب داب — زکار یکه باشد بعبد از صواب

بود مینیش انچه آید پدید — مریدش خدا لیک غیر رضا — چو مانع در اول تو هم نزد — در آخر بقبول دلکن گشود

فلانی همه کار بد میکند — ز مخلوق از خیر و شر عنید — همه خواست در ابتدا سر بسر — فلانی کند کار نیک انچنان

پس از بنده نیکی نماند رضاش — ارانش بهاند نکو تر جزاش — رضا نیستش ار کند ناصواب — بدی خواست او در و پیر رضاست

صفات خدا کرد مطلق بیان — صفات الله لیست عین ذات — ولا غیرا سواه ذا الفصال — بران آیدش قهر و خشم و عتاب

برسیان نبندند عین ذات — ولیکن نه غیر ندارد وی صفات — نه هرگز جدا ایند از ذات او — در ایند ذاتی و فعلی دران

صفاتش اگر غیر ذاتی ز ذات — شود ذات محتاج غیر صفات — چو از غیر امداد و تاثیر یافت — نه غیر و نه عین اند بگفتگو

بری ذاتش آمد ز نقص و فساد — بر ان نقشبند از چنین اعتقاد — از انرو صفاتش نه عین شکست — شکست و خرابی و تقصیر یافت

بنه غیر مر از نمود ذات وی ند — قدیم اند چون ذات ای امجد — که بسیار دارند و ذاتش یکی

همه آمدند از صفات خدا — بود این سخن گمرهی و خطا — که ارض و سما حین و انش طمام

که پیدا بقدرت شدند انهمه — ز حکمش پریزند نقصان همه

---

۱ قال الله تعالی
۲ هو الحق الذی لا اله الا هو
۳ قال الله تعالی
۴ الامر بین السماء الی الارض
۵ قال الله تعالی
۶ انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون
۷ قال الله تعالی
۸ ربک یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید
۹ والله خلقکم وما تعملون

۱ موجد از خود پیدا
۲ گزیننده خیر و شر از افعال
۳ انکماش خود را جمع کردن
۴ اشعریه فرقه ایست منسوب بامام ابوالحسن علی الاشعری

حرارت یکی زان بر دو دگر — رطوبت سوم پس یبوست شمر
از انها یکی مشتری گفته اند — عطارد گر از خری گفته اند
مصحف برین فرقها می نزد — جواب اندکی هزاران هزار
دلیل ثمانی بقول خدا — که گفتا الهان بارض وسما
به تحقیق قطعی و اجماعی است — ندانی که ظنی و اقناعی ست
ز توحید حاصل شود اینچنین — برا هل ایمان و اهل یقین

ملیک مالک مولی الموالی — که وصف التکبر والتعالی

بود معنیش محلا این چنین — که نامی ست از حاکم ذوالکرام
ملیک است با فتح و با کسر لام — بمعنی بود صاحب و حکمران
موالی بود جمع با فتح میم — بدنسان شود معنیش مستقیم
اقالیم و روی زمین آن اوست — جهاندار آقای شاهان خداست
نشاید کسی را بجز کردگار — سزاوار شد آن خدای غنی
چیکو نوته تکبر سزایش بود — که فرمود پیغمبر ذوفنون
اگر میکند زشت کبر و نیش بود — زمردم هر آنمیکه غالب شود
که وصف تکبر بود خاص او — ز ابلیس آمد تکبر عیان
ازان روز شر حشر تا روز قیم — اگرچه بود نسخه نزد ائمه

الٰه الخلق مولینا قدیم — وموصوف باوصاف الکمال

بمعنی الٰه است معبود ما — که مولی بدان مالک و سید ست
ببین اه معنای مخلوق و ا — هر انچه بود ماسوای خدا
قدیم آن بود پیشه ستی برو — نه هرگز نماید عدم هیچ رو
که در بر گرفت ست بعث بقا — بود اول او بلا ابتدا
بذات است باطن نکو والی است — زمتاش جهان سر بسر خاص ست
قدیم و ابمیشه نبودی اگر — شدی خالق او خدای دگر
صفات کمالش بدل یا دگیر — باوصاف بی نقص موصوف ست
گهی زنده بودی دگه مرده — گهی تازه بودی گه افسرده
اگر ناشعوری کند این سخن — ازین گفتش خوف کفر آمدد
فراموش را سوی او راه نیست — بدانایش عوزد اگناه نیست
نه وصف بصیرش یا شد چنین — نه بیند گهی گه بود جمله بین
ز آغاز تا انتها نشنود — سمعی ست و شب سنگ سیاه
علیمی است علم جهان سر بسر — بصیری ست کارپیرد جوان
نه بیش و ریای علمش شمر — چنان زنده زنده کرد عالمے

که ظاهر بعقل ست بطلان شان — که هفت اندرین نو افلاکیان
زحل ششم و زهره هفتم نگر — سوم آنکه مریخ و شمش دگر
به آنست سازم برین مختصر — نگنجند هرگز درین مختصر
هر آمینه بیرون شد ند از نظام — اگر داشتندی بجز لانیام
که گفتا خدای شما واحد ست — بمصحف بجای دگر وارد ست
چنانست واحد میان صفات — که واحد بود در بذات
تفصیل واضح نمایم بهین — که وصف التکبر والتعالی
که مالک خداوند مولا جهان — بمعنی بود صاحب و حکمران
معین و پناه و پناهان خداست — جهاندار آقای شاهان خداست
بوصف بزرگی و کبر و منی — سزاوار شد آن خدای غنی
کسی کو شد از راه بولین برون — که فرمود پیغمبر ذوفنون
به بخشد خدا چونکه تائب شود — زمردم هر آنمیکه غالب شود
بلعنت گرفتار شد جاودان — ز ابلیس آمد تکبر عیان
ولی میست معنیش بی فائده — اگرچه بود نسخه نزد ائمه

زخلق است مخلوق مقصود ما — وموصوف باوصاف الکمال

بهر امر متولی وجید ست — که مولی بدان مالک و سید ست
بدان استحال ست بردی عدم — هر انچیز کو ثابت ست از قدم
ز روی صفات آنکه ظاهر شود — نه در آخرش انتهائی بود
قدیم و نه قائم بغیر و بذات — خداوند ما خالق کائنات
باشراف بی نقص معروف او ست — با وصاف بی نقص موصوف ست
گهی عاقل و گاه نادان بدے — بوصفش اگر هیچ نقصان بدے
معراز نقصان و هم ز اختلال — هر اصفاتش ز خوف زوال
کز و نقص او صاف ظاهر شده — ازین گفتش خوف کفر آمدد
گهی بشنود حمله گه بشنود — نه وصف سمیعی چنان میشود
اگر میرود مور لنگ سیاه — سمعی ست و شب سنگ سیاه
گمارد نظر گرچه باشد نهان — بصیری ست کارپیرد جوان
کند نیستش نیستش زان عمے — چنان زنده زنده کرد عالمے

ناالمحققون کالفزاری وابن الهمام والبیضاوی وغیرهم حیث قالوا بالاقتضاء غیر وجلوا من الخالق التعظیم بلی قال بکونه قائما فاکتفوا فی کتب الکلام بنفی الحوادث عنه تعالی شأنه وتقدس کما فی شرح المقاصد للعلامة التفتازانی

٥٤ دلیل ثمانی بقول خدا

٥٥ والعلم الاجماعی الذی حکاه ابن المنذر بحکم الضرورة کما بین المحقق الدوانی وابن الهمام والبیضاوی وغیرهم حیث قالوا بالاقتضاء غیر وجلوا من الخالق التعظیم بلی قال بکونه قائما فاکتفوا فی کتب الکلام بنفی الحوادث عنه تعالی شأنه وتقدس کما فی شرح المقاصد للعلامة التفتازانی

٥٦ دلیل ثمانی بقول خدا

٥٧ واجماع است پیم

٥٨ الولی بحکم الضرورة کما بین المحقق الدوانی وابن الهمام والبیضاوی وغیرهم حیث قالوا بالاقتضاء غیر وجلوا من الخالق التعظیم بلی قال بکونه قائما فاکتفوا فی کتب الکلام بنفی الحوادث عنه تعالی شأنه وتقدس کما فی شرح المقاصد للعلامة التفتازانی

٥٩ ابن العود الجاروالناصر واطلاقه علی الله تعالی یجوز بمعنی الناصر لان الشرع قد ورد قال الله تعالی مولیکم ذکر فی المعارک وعلم التفسیر ونصر الله تعالی بمعنی الناصر

٦٠ بحر الاالهی بعینه

٦١ استحالة العدم

٦٢ نقص بالفتح ونقصان

٦٣ اشراف بالکسر

٦٤ الکناه کمیون

هر آنکس که منکر بتوحید شد — بدین پاسبان نیست بل سید شد — نه صوم و صلوٰتش در آید بکار — بحج و زکوٰتش مکن اعتبار

خصوصا ز غوغای بدخواهان — درین دور پر جوست شور و فغان — کند هر کسی مذهب خود پسند — زند هر یکی دم ز قول نشزند

کتابهای پیشین پس افکندند — کنون رایت خویش افراختند — یکی از نظیر بنی دم زند — یکی رو بمذهب بیان میکنند

زنند دم ز علم و عمل هر یکی — ولی پر ز نقص و خلل هر یکی — زمانی است هم یافت راه رواج — رسیده بهست طوفان بآیات شرح

کسی کو فتیلهٔ بیت است — که واصل باوج قبولیت است — اگر اره ولی با اخشی بود — جهان نا بعش چون پشه شود

بگوشم چو در امینخن چون رسید — میان عقائد شدم در نظر — درین سال بودم بسی مبتلا — بهیجاری و زاری و ابتلا

بتقویت ایمان من ناتوان — که خود معانی بدم پیشرو — بتقدیر از دست تدبیر شد

را خون دگر فارسی شرح بود — که این شعر من شد دگرگون نگر — با فراط و تفریط و شعر حرام

بارشاد او روزگار عزیز — ثبوحید حق ساختم صرف نیز — بود جمله توحید بار ثقال

کنونم بسی ناتوان ضعیف — به تن پس نحیف و بجانم خضیف — ولیکن زبانم بسی گنگ لال

اگرچه دلم پر ز شعر و مقال — همه گفتنی گفته ام نیکتر — ولی شکر آمد چو شیرین بدون

نیاید ز من شعر لغو و خطر — بدوران شود سرور هر سخن — امینان دین یاسعادت قرین

اگر تلخ چون صبر باشد بروبن — شود گل چو نافه کند بوعبان — ز گلزار شان خار و خس دور باد

آغاز رساله شیرین مقاله

امید جهان است کاین نظم من — گل گلشن راستی و یقین — براه هدایت نمائی زمن

بنور بزرگان راه یقین — شه دین علی ابن عثمان بنام — محمد که حیدر بزرگش بدان

اسیدم گیاه من از تشنه شان — یقول العبد فی بدء الامال — لتوحید نظم کالآل

فقیه زمان شیخ روشن ضمیر — بود مهتش بنده لانیام — که توصیف نفس از عبودیه کرد

سراج الم شمع شرع متین — بدین وصف عالیش عزت نهاد — بدان جمع الا امالی بفتح

چو نعمان سزاوار صدر مقام — که توحید یکتا شدن در لغت — که تعلیق توحید شد بالقبول

بسلک بیان دانه در بسفت — همی گوید این بنده کردگار — در آغاز از انواع الاء خود

بیانش بعبدیت و نفسش مرام — چو عقد لآلی میان صفات — دلائل ز توحید بسیار دان

بدین تنمش ز انکه تشریف داد — دو بینند صانع بلا کیف و کم — یکی آورد خبر را آشکار

بود بدآغاز اندر لغت — یکی آفریننده ظلمت است — نبرد حکیمان خدا بیند چار

علوم لدنی همه در برش — که بازار خلوت برابر برش — چو در ملک لاهوت میزد قدم — شد اسیر بحر و ملکوت هم

بدم هوش هم خلوتش انجمن — بدل در سفر گر تنم در وطن — ز خوان نوالش همه مستفید — بچشم جهان وی او بود عید

بسی کافران زو مسلمان شدند — بسی مشرکان اهل ایمان شدند — براه هدا شد بسی تیز رو — چو خواند آیه والذین اهتدوا

اجازت طلب کس ازو دی بدی — چو شیخان این دهر پیران وقت — فقیران پر مکر و میران وقت

بی سیم مرغ الهان غیبین — اجازت ندادی بهین حصین — بدست سخا گاه یاری نمود — گهی از زبان غمگساری نمود

گهی گفتی انگس مسلمان بود — که تصحیح بر خود عقاید کند — ز روی حدیث و ز نقش خدا — هم از مذهب اهل سنت را

بداند خدا و حده ما سواه — که بر وحدتش جمله عالم گواه — دگر از گناه صغیر و کبیر — توبه شود استقامت پذیر

ز آیات احکام و اکل حلال — بامر الهی کند امتثال — شود دور از منهی و از سوء ظن — که ما ظهر منها و هم ما بطن

کند نفس او اجتناب از حسد — هم از بغض و کینه هم از خلق بد — ز شهوات حرص و هوا و ضلال — نهد از خود اعلی کمال حال

نه در دل نه در غیر حق رای کس — نه بر خوان هر کس و چون هر کس — شب و روز او صرف مولی بود — روا داد غفلت نه اصلا شود

به تجدید ایمان و تقویت آن — بیادش بود مشتغل هر زمان — چو خواهد ز آفات دنیا رهد — نجاتش ز عصیان عقبی رسد

نخواهد بجوید نیارزد ادا — بیاد خدا از خدا جز خدا — بدینسان چنین نکته های شگرف — بهشتیان ساختی حرف حرف

بحج و تقی در زمان طاق بود — که بی جفت عمر مبارک نمود — هر انکس که روی منیرش بدید — ز تاریکی کفر و بدعت رهید

بخوان شریعت شده کامیاب — بجان حقیقت شد آرام یاب — گرچه من بی نصیب و حزین — نه محرومم از روی آن نازنین

ولیکن ز انماه بهج و داد — بطفلی درم شعشعه اوفتاد — بگلزار دارالارم چون پرید — چو بلبل ازین خار زار رمید

تن نازکش تا سه پهر و سه شب — ز سوز درون شد گرفتار تب — که در سیزده روح پاکش گذشت — ز شهر رجب در دوازده نور گشت

بچشم محبت دلم شد خبیر — بی سالش از عمر شد دستگیر — بلاشبهه در عین خلد مخلد است — خرد کرد تاریخ دیگر بدست

سبب تالیف کتاب مستطاب فی توحید رب الارباب

رفیقی ز جودش سراز سو باد — بر و جشن خداوند خوشنود باد

که شد از بیان تو سنگین سخن — سخن راز تو گرم بازار ست — سخن راز تو بس خریدار ست

ولم دوش در گوش گفت انسخن — رساندی سخن را بگردون بلند — وزین دم بزن دم ز شعر و سخن — خموشی باطراف مشرق فکن

لوای سخن از تو آمد بلند — جهانی پر از درد و گوهر نمای — جوابش بگفتم برین گفتگو — سخن گویم اما خریدار کو

در گنجدان سخن بر کشای — شود هیچ در دهان سگان — بران کرد پیغمبر ما خطاب — که الا تطرحوا الدر فی افواه الکلاب

اگر هر خریدار سازم بیان — ز شاهان گیتی مجو سیم و گنج — خریداری ظاهرت سود نیست — گر آتش بود سنج بیند دو نیست

بگفتا چو فردوسی نکته سنج — خریدار تو کردگار ترا ست — سوی گنج سر در نشانت دهد

کلام سزاوار بر کوی راست — بانعام مزد بیانت دهد — بهر مود توحید آن بیمثال — بیانی است عالی ز سر قبول قال

بگفتم کدام آنکلام آمده — طلبگار اولا بیانم آمده — ز گردد ازو اصل ایمان تمام — بود ذکر او یا ضیایات فکر و مهر

فقیهان اصولش بخوانند نام — که گردد ازو اصل ایمان تمام — خدایش بامسلام گردد رشید

که نفع خود آید ز طاعات بس — نگیرد ازان بهره هیچکس — شود زین بیان هر کسی مستفید

نسخه مجلس شورای ملی

فی نعت سید الانبیا سند الاصفیا محمد المصطفی ص

کجن سرمه دیدها با الیقین — غبار در مهتر مرسلین

سر انبیا سرور اصفیا — رسول خدا پیشوای طریق — نزول عطا رهنمای طریق

رفیع المراتب شفیع الانام — علیه الصلوة و علیه السلام — براق جهان گرد شبرنگ او

قریب حق ازلی مع الله شد — حبیب حق اروی آگاه شد — ز لولاک تاج ازلعمرک رواج

چنان پادشاهی که در ملک او — نه فرمان عزل آورد هیچ رد — در گردن جمله گردن کشان

چنان والی کز خنوس سپاه — نه هرگز شود کشور او تباه — بلیغی که اوتیت اور اروست

در ستد او جناب فیضمآب سید کائنات علیه افضل التحیات

سر آسر ورا مهتر امهتر ا — جهان پرور ا رهبر اعخوز ا

نگاهی بحال من خسته کن — دلم شاد و خوش از سرور بدا

بر دیم کشا نقد سر شته کن — کنون دارم از لطف تو ارتقاب

زر انداب شیطان خرابم رسید — عمارت ایمان بابم رسید — بآثام آشفت اقبال من

بجز دم بسی آفتاب از دمان — شده زنگ من آفتابی از ان — بالام آگفت احوال من

چنان بر سرم اسپ دشمن بتاخت — دو رخ از دو رخ پادشاهم بباخت — بخود خو ذر افعال انفی شدم

نفود جوانی شد اخ کام — به تنفسی مهر زه گوئی تمام — علیل و غمینم حقیر و ضعیف

ز اشخان و شمن پشان شدم — زیمان ار عن شیمان شدم — قنادم حوشه میان لنگ

بجز خسته جانم شد از کد ورات — شد از ابر محجوب بیضای من — بدل آسین زن با سنای من

بجز تو ندارم کسی متکا — ز آبای علوی شد آیم بآب — بآب سیه آب سالم خراب

بیار آب رفته بجو یم باز — جفیف مرا از آب باران جود — بکن سبز ایشاه ملک وجود

فکن کوه تیارم از بن فکش — اگر چه گناهم ز پایان گذشت — دگر نقد عمرم بتاوان گذشت

بحمد الله از امنان توام — امیدم که ای سرور بعث و نشر — رفیق رفیقی شوی روز حشر

در اوصاف مرشد دستگیر هادی روشن ضمیر مقبول بارگاه ارحم الراحمین جناب شیخ احمد

دهی آیم از رحمت عام پیر — خمی پیشوائی ره اصطفا — کنی مستم از بادهٔ جام پیر

زهی دلکشا پیر مشکلکشا — شه اتقیا مرشد تابناک — فرید محل بایزید زمان

مطیع خدا و مطاع انام — متاع گرانمایه خاص و عام — سعید ازل بوسعید جهان

بحق باقی و فانی از خویشتن — نه غیری نموده بخویش وطن — شناسا مجاز و حقیقات دان

سفر توشهٔ اکبر نامدار — جگر گوشهٔ اشرف کامکار — گل گلشن افتخار عباد

در دلش بجوش و برونش خموش — بباطن بکوش و بظاهر خروش — باذکار و افکار مشغول حق

بمستی هشیار در کار خویش — به نوم است بیدار بایار خویش — خدا ترس خوش سیر و خوشکلام

شه بی بدل واقف لم یزل — خدایار شیخ احمد تاره یل — بشرع و بهار و نق افزای دین — بعلم و عطا بود یکتای دین

INDIAN INSTITUTE OXFORD

هو الرفیق الاعلی و به نستعین

بسم الله الرحمن الرحیم

سر اغاز بهر نامه نام خدا ست — طراز سخن از نظام خدا ست — چو بحر لالی است توحید او — سر بر امالی است تحمید او

که سلطان افکار ذکر و یست — بدلهای اخیار فکر و یست — همه قطب و ابدال و شیخان حال — ز کنه صفاتش سیفهان ولال

ز بهر رضایش همه عارفان — ریاضات و طاعات شاقه کنان — کسی رنج از عشق زد یکدو ضرب — زند در جهان چار ضرب دو ضرب

یکی پاس انفاس دارد بدست — یکی بر سر خاک آرد نشست — یکی ماء عرفناک گوید مدام — یکی ماذکرناک گیرد کلام

یکی تا ابد مست جام الست — یکی زیر قالوا بلی گشت پست — یکی یاد او در خفا میکند — یکی آشکارا ازو دم زند

یکی سار ذا زلحم و شیلان کنار — یکی در جهادش کند جان نثار — خدائیکه از نقطه کن بنا — نموده ترا کیب ارض و سما

چه علوی و سفلی چه افلاک و خاک — چه عرض و چه جوهر چه ترس و چه باک — چه سعد و چه نحس و هبوط و صعود — چه آغاز و انجام و غیب و شهود

چه صبح و چه شام و چه لیل و نهار — چه معلوم و مجهول و سیر و سکون — چه ماضی و حال و دیر و زبون

چه مزید و مجرد و چه حرف و سخن — چه شکل ثلاثی و چه من و عن — چه امر و چه نهی و چه اسم مکان — چه جمع و چه واحد چه اسم زمان

چه نوع حقیقی و جنس کلام — چه خاصه چه فصل و چه عرض عام — مرام از همه پست و اعلا هم اوست — مراد از همه چیز و اشیا هم اوست

نه اشراک در ملک او هیچکس — نه اشواک در راه او یکنفس — که زد دم درین حضرت تنگبار — ز شاهان بجز زاری و انکسار

برون ساخت یوسف ز چاه بلا — ز لیخا جوان باز کرد از عطا — ز تشریح ادراک ذاتش برون — ز ترجیح و پستی صفاتش برون

ولیکن یقین است ادراک و حد — بکنه صفاتش حیران میرسد — خود ادراک آمد ازو در بقا — که آورد مرد ذ هاز انتفا

ز نقاش صورت چه آرد بیان — ز خالق چه مخلوق سازد عیان — رفیقی چو خواهی طریق صفا — بچشم تمنا قدم کن بپا

Nazul Lawaki



49 D 152

~~H Qur D 20~~

Indian Institute, Oxford.

The Lucknow Sparks Library.

Presented

by

Munshi Newul Kishore.

